

## دہکراسی افسار گسیختہ؛ ماجراہای آیت اللہ مصباح یزدی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ممن حادوودالرقی، قال:

انہی کُنبت اسمع ابابعداللہ — امام الصادق، علیہ السلام — اکثر ما یلج بہ فی الدعاء علی اللہ بجمی الغیبہ یعنی رسول اللہ و

امیر المؤمنین و فاطمة و الحسن و حسین، صلوات اللہ علیہم. (احول الکافی - بابہ دعواتہ موجزاتہ لجميع العوائج للدنیا و الآخرة)

برایتان حدیثی نقل می‌کنم از کتاب *اصول کافی*، و از همان بابی که پیش‌تر نیز احادیثی از آن را برایتان آورده بودم؛ بابی که شامل دعاهایی کوتاه برای همه حوائج دنیا و آخرت است: *دعوات موجزات لجمیع الحوائج للدنیا و الاخره*. راوی حدیث، *داوود رقی*، می‌گوید من خودم می‌شنیدم بیش‌ترین چیزی که *امام صادق* - علیه‌السلام - هنگام دعا، در پیش‌گاه خداوند بر آن اصرار می‌ورزید و پافشاری می‌کرد، این بود که خداوند را به حق پنج تن سوگند می‌داد؛ یعنی پیامبر، *امیر المؤمنین*، *حسن*، *حسین* و *حضرت زهرا* علیهم‌السلام.

این روایت، به وضوح نشان می‌دهد که *اهل بیت* - علیهم‌السلام - از چه مقام و منزلتی برخوردارند و تصریح می‌کند که حتی امامان معصوم ما، با همه تقربتی که به پیش‌گاه خداوند هستی داشته‌اند، در دعاهایشان به این پنج تن متوسل می‌شده‌اند: *هر فاطمه‌ای بر اوها و بر اوها و بر اوها*.

انشاءالله در وقت دیگری به این موضوع بیش‌تر خواهیم پرداخت.

\*\*\*

پیش از شروع درس امروزمان، مایلیم به این نکته اشاره کنم که امروز، هشتم شهریور، مصادف با سال‌گرد شهادت رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر کشورمان در سال ۱۳۶۰ و به دست منافقان آدم‌کش این امت است. از خداوند بزرگ خاضعانه می‌خواهم که راه و نام آنها را در میان ملت ما زنده نگه دارد.

هم‌چنان که پیش از این در باره شهید مظلوم، مرحوم آیت‌الله بهشتی گفته‌ام، به جد معتقدم فضای فکری مسمومی که مطبوعات موسوم به *اصلاح‌طلب* و *دوم‌خردادی* فراهم کرده‌اند، باعث شده که امروز - یعنی در سال ۱۳۸۰ - مظلومیت افکار و اندیشه‌هایی که رجایی و باهنر به خاطر آنها شهید شدند، بیش از مظلومیت خود آنان در واقعه شهادتشان و حتی بیش از همه‌ها و تبلیغات سوء بر علیه ایشان در آن ایام باشد! امیدوارم، بحث امروز ما بتواند - به نوعی - معنای مظلوم بودن افکار و اندیشه‌های این بزرگواران شهید را آشکارتر کند. در حقیقت، امروز به جای این که بکوشم از شخصیت این دو شهید و الامقام حرف بزنم، می‌کوشم اندیشه‌های باطلی را افشاء کنم که رجایی و باهنر جانشان را بر سر مقابله با آن اندیشه‌ها نهادند؛ اندیشه‌هایی که امروز به اسم *اصلاحات* و *اصلاح‌طلبی*، و با تکیه بر آنچه که رهبر مقتدر ولی مظلوم این دوران و بقیه‌الماضین این شهیدان، شارلاتانیزم مطبوعاتی خوانده است، تبلیغ و ترویج می‌شود.

بحث امروز من در حقیقت نوعی جمع‌بندی از ده جلسه اخیر گفتارهایمان ذیل تفسیر آیات صدوپنجم تا صدونودویکم سوره *شعراء* است. محور سخنان ما در این ده جلسه، بررسی طرز تفکر و اندیشه پنج قومی بود که قرآن معمولاً آنها را در کنار هم و با عباراتی مانند هم توصیف می‌کند. در سوره *شعراء*، سرنوشت این پنج ملت - یعنی قوم *نوح*، *هود*، *صالح*، *لوط* و *شعیب* - مورد نظر واقع شده و تعبیر قرآن در باره آنها و سرنوشت مشترکشان به گونه‌ایست که یک ترجیح‌بند را تداعی می‌کند. ما با تأمل در این آیات، متوجه فرهنگ و طرز فکر مشترک این پنج ملت شدیم و با دلایل متعددی که آوردیم، نشان دادیم فرهنگ و طرز فکر این پنج ملت همان فرهنگ و طرز فکریست که شالوده و اساس تمدن امروز مغرب‌زمین را شکل داده و سلطه فکری و فرهنگی خود را تحت عنوانی چون *پوزیتیویزم* و *لیبرالیزم* و *سکولاریزم* هر روز بیش‌تر از روز قبل، بر سراسر دنیای جدید می‌گستراند.

(۱) و امروز که به سال ۱۳۹۰ رسیده‌ایم باید بگویم اندیشه‌های شهیدانی چون بهشتی و رجایی و باهنر، هنوز مظلوم‌تر - و به مراتب مظلوم‌تر - از خود آن بزرگواران است. اکیدا توصیه می‌کنم مقاله بیست‌وسوم سوره *شعراء* با عنوان *محل نزاع* را یک بار دیگر از نظر بگذرانید تا ببینید چگونه چالش اصلی این شهیدان *بالبرالیزم* و *سکولاریزم* بوده است. بعد از خودتان سؤال کنید: هم‌راه شدن کسانی چون موسوی و کروبی - که بی‌تردید، همه آبروی خود را از این شهیدان دارند - با *لیبرالها* و *سکولارهایی* که کاری جز دشمنی با اندیشه‌ها و آرمان‌های این شهیدان نداشته‌اند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

اما اجازه دهید این جلسه از درس‌مان را با ذکر مقدمه‌ای آغاز کنم که ممکن است برای برخی از شما تعجب‌برانگیز باشد اما مطمئن باشید ارتباط وثیقی میان این مقدمه و جمع‌بندی این گفتارها وجود دارد و امیدوارم هر چه جلوتر برویم، این ارتباط برای شما آشکارتر شود.

اگر به خاطر داشته باشید، چند هفته پیش، در حاشیه کلاس‌مان اظهار علاقه کردم دانشجویی پیدا شود و پروژه‌ای را به دست بگیرد. موضوع پروژه مورد نظر من چنین بود: «آیت‌الله مصباح؛ آن چه گفت و آن چه منعکس کردند!» سپس تأکید کردم که انجام این پروژه کار سختی نیست. تنها کاری که باید بشود این است که با دقت، انصاف و حفظ امانت‌داری، روزنامه‌های سال ۱۳۷۵ به بعد مورد مطالعه قرار گیرد و آن چه که از آیت‌الله مصباح‌یزدی در روزنامه‌ها نقل شده با اصل سخنان او مقایسه و گزارش شود.

چرا از سال ۷۵ به بعد؟ برای این که من فکر می‌کنم سال ۷۵ (یعنی حدود یک سال قبل از انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۷۶) - تقریباً - آغاز یک نقطه عطف در فضای سیاسی و مهم‌تر از آن، در فضای مطبوعاتی کشور ما بود. تا جایی که من به خاطر می‌آورم، نقطه عطف برخوردهای مطبوعات ما با آقای مصباح هم به همین ایام بازمی‌گردد. شاید موضع‌گیری عده زیادی از علمای برجسته و مدرسان طراز اول حوزه علمیه قم در آن انتخابات - که البته به نفع آقای ناطق‌نوری در برابر آقای خاتمی بود - هنوز از خاطرها محو نشده باشد. در همین ایام بود که نام آقای مصباح نیز به شکلی جنجالی بر صفحات روزنامه‌ها نقش بست. پس از این تاریخ، آقای مصباح به یکی از سوژه‌های جدی و دائمی برخی از مطبوعات ما تبدیل شدند.

تا پیش از این تاریخ، شخصیت آقای مصباح به عنوان دانش‌مندی خوش‌فکر و متفکری آگاه به مسائل فلسفی غرب ترسیم می‌شد. به طوری که وقتی قرار شد در سیمای جمهوری اسلامی، پیرامون مارکسیزم مناظره‌ای برگزار شود، از سوی نظام، آقای مصباح کاندیدا شد تا در کنار عبدالکریم سروش رو در روی احسان‌طبری و فرخ‌نگه‌دار قرار گرفته مناظره کنند.<sup>۲</sup>

<sup>۲</sup> (من در آن سال‌های اول انقلاب، با این که سن و سالی هم نداشتم، با اشتیاقی وصف‌ناپذیر به تماشای این مناظره‌های ایدئولوژیک می‌نشستم. به موازات این مناظره‌های ایدئولوژیک، مناظرات سیاسی داغی هم برقرار بود. در این مناظره‌ها از سوی نظام، آیت‌الله شهبیدی‌بهشتی در برابر کسانی چون نورالدین کیانوری (دبیر کل حزب توده)، حبیب‌الله پیمان (رهبر جنبش مسلمانان مبارز) و حتی مسعود رجوی (رهبر مجاهدین خلق) قرار می‌گرفت و مناظره می‌کرد. این مناظرات ادامه داشت تا این که پس از وقایع ۳۰ خرداد ۶۰ مخالفان جمهوری اسلامی اسلحه به دست گرفتند و تروهای بی‌رحمانه منافقان آغاز شد.

شاید جالب باشد بدانید که بعدها بر سر شرکت‌کنندگان این مناظرات ایدئولوژیک چه آمد. احسان‌طبری - که بدون شک از بزرگ‌ترین تئوریسین‌های مارکسیزم در تمام تاریخ ایران بود - بعد از لو رفتن کودتای نافرجامی که حزب توده در داخل ارتش ایران دنبال می‌کرد، دست‌گیر شد و در زندان از عقاید مارکسیستی خود دست کشید. مشهور است که گفتگوهای سیاسی و ایدئولوژیک آقای حسین شریعت‌مداری (مدیر مسئول کنونی روزنامه کیهان) در تغییر مرام احسان‌طبری نقش به‌سزایی داشته است. اگر چه عده‌ای از افراد، هنوز هم که هنوز است از تغییر مرام کسی چون احسان‌طبری، مخصوصاً به دلیل این که در زندان رخ داده، با تمسخر یاد می‌کنند ولی خاطرات احسان‌طبری و دلایلی که او برای تغییر مرام خود بیان کرده - و ظاهراً کسی در صحت انتساب آنها به طبری تردیدی ندارد - به قدری خواندنی و آموزنده است که مخالفان جمهوری اسلامی را مانند خری که از دیدن شیر پا به فرار می‌گذارد (این تعبیر در قرآن آمده که می‌فرماید کانه حمر مستنفره؛ فرت من قسورة [سوره مدثر آیات ۵۰ و ۵۱]) رم می‌دهد! وقتی این نوشته‌های طبری منتشر شد، به قدری متقن و تکان‌دهنده بود که مخالفان جمهوری اسلامی و یاران پیشین طبری تنها حرفی که زدند این بود که گفتند جمهوری اسلامی دارویی اختراع کرده و با خوردن آن دارو به طبری او را به گفتن این حرف‌ها واداشته است!! طبری خود در پاسخ این لطیفه گفته بود اگر چنین دارویی در دسترس همگان هست، پس چرا دست‌گاه‌های امنیتی آمریکا و شوروی از آن بر علیه مخالفان خود استفاده نمی‌کنند؟ و اگر جمهوری اسلامی به دارویی دست یافته که سازمان‌های امنیتی آمریکا و شوروی (CIA و KGB) به آن دست نیافته‌اند، الحق باید به جمهوری اسلامی ناز شست داد؛ وان‌گهی، اثر دارو باشد یا نباشد، من در نوشته‌هایم بر علیه مرام پیشین خود (مارکسیزم) استدلال کرده‌ام؛ چرا کسی پیدا نمی‌شود جواب استدلال‌های مرا بدهد؟

عبدالکریم سروش امروز به یکی از کینه‌توزترین و هتاک‌ترین دشمنان جمهوری اسلامی تبدیل شده است. در میان دشمنان جمهوری اسلامی که شهرتی دارند، شخصاً کسی را نمی‌شناسم که نوشته‌ها و گفته‌هایش مانند سروش، مملو از کینه و نفرت نسبت به جمهوری اسلامی باشد؛ دقیقاً همان کینه و نفرتی که آقایان سال‌هاست با خواندن مثنوی و تبلیغ پلورالیزم، ادعا می‌کنند که در صدد پاک کردن آن از دل همه انسان‌های روی زمینند!! با این که در این سال‌ها مطالب فراوانی را از سروش آموخته‌ام (چه مطالبی که مستقیماً از او فرا گرفته‌ام و چه مطالبی که به خاطر پاسخ به شبهاتی که او مطرح نموده، آموخته‌ام) ولی اخیراً هر وقت نوشته‌های او را می‌بینم، به جز آتش غیظ و نفرت، مطلب تازه و بدیعی در آن مشاهده نمی‌کنم. شاید به همین دلیل است که وقتی نوشته‌های او را می‌خوانم بی‌اختیار به یاد آن آیه‌ای از قرآن می‌افتم که می‌فرماید قل موتوا بغيظکم بگو بمیرید از این غیظی که در دل دارید [سوره آل عمران آیه ۱۱۹]!

غرض این که آقای مصباح تا قبل از سال ۷۵ یک شخصیت کاملاً علمی، یک مدرس رسمی فلسفه اسلامی و دارای حواشی عالمانه بر نهضت‌الحکمه علامه طباطبایی محسوب می‌شد. اما پس از این تاریخ چطور؟ بدون تعارف عرض می‌کنم. برخی از مطبوعات چنان از او تصویرسازی کرده‌اند که خوانندگانشان بی‌آن‌که خود را موظف بدانند تا در باره او کوچک‌ترین تحقیقی بکنند - درست مثل یک پارادایم - معتقدند آقای مصباح نظریه پرداز خشونت و رهبر فکری اسلام طالبانی در میان ایرانیان است.

این روزها اگر نگاهی به مطالبی که مطبوعات موسوم به دوم‌خردادی در باره آقای مصباح می‌نویسند ببیند، درست مثل انشاهای دبستانی با چنین عباراتی مواجه خواهید شد: «امروزه بر کسی پوشیده نیست که...» یا «امروز دیگر همه می‌دانند که...» یا «این دیگر مسلم است که...» مصباح چنین و چنان است!

بنده معتقدم که بله! امروز بر همه خوانندگان نشریاتی چون نوروز (نشریه حزب مشارکت) واضح و مبرهن است که مصباح چنین و چنان است، اما به یک شرط! به شرط این که خوانندگان مزبور حتی یک بار، حتی یک بار متن اصلی سخنان آقای مصباح را با آن چه که این مطبوعات منعکس کرده‌اند، مقایسه نکرده باشند و البته که مقایسه نکرده‌اند!! واقعیت این است که اغلب این خوانندگان چنانند که وقتی برای ادعاهای بعضاً عجیب و غریبی که می‌کنند، از آنها سند بخواهید، بدون هیچ تأمل و دقتی، مطالب روزنامه‌ها را به عنوان سند و مدرک سخنانشان ارائه می‌دهند!! بگذریم از این که بسیاری از این افراد حتی متن کامل روزنامه‌ها را هم نمی‌خوانند و معمولاً به خواندن تیترو روزنامه‌ها اکتفا می‌کنند. معلوم است که در چنین وضعیتی چقدر آسان می‌توان ذهنیت افراد را نسبت به هر کسی و من جمله آقای مصباح، مخدوش و مشوش کرد.

واضح است که من نمی‌خواهم بگویم کار مطبوعات در این خصوص قانونی است یا غیرقانونی. فکر می‌کنم مطبوعات ما آن قدر مهارت پیدا کرده‌اند که تیتروها و مطالب خود را چنان انتخاب کنند که بر خلاف قانون مطبوعات نباشد. حرف من چیز دیگریست. همه ما می‌دانیم که با انتخاب ماهرانه برخی از تیتروها در روزنامه‌ها - بدون این که کار خلاف قانونی صورت گرفته باشد - می‌توان سخنان یک نفر را به گونه‌ای منعکس کرد که مطلوب ماست و این دقیقاً همان کاریست که با آقای مصباح صورت می‌گیرد.

من امروز قصد دارم برای یک بار هم که شده متن اصلی یکی از گفتارهای آقای مصباح را در کنار آن چه که در مطبوعات آمده، خدمتتان ارائه کنم تا شما خودتان قضاوت کنید. بعد می‌خواهم یک ادعای کاملاً ابطال‌پذیر را خدمتتان مطرح کنم و از شما بخواهم که با انصاف خودتان در باره این ادعا تحقیق کنید. هر کس بتواند یک مورد - تنها یک مورد - بر خلاف آن چه من ادعا می‌کنم ارائه دهد، با تواضع تمام حرفم را پس خواهم گرفت.

ادعای ابطال‌پذیر من این است: از سال ۱۳۷۶ به بعد، تمام سخنان آقای مصباح در مطبوعات موسوم به اصلاح‌طلب با تحریف‌های ویژه‌ای انعکاس یافته که از روی آن به خوبی می‌توان هدف‌گیری این مطبوعات را معلوم کرد. ادعا از این ابطال‌پذیرتر؟! خواهش من از شما بسیار ساده است. متن اصلی سخنان آقای مصباح را با آن چه که در مطبوعات انعکاس یافته مقایسه کنید و بگویید، آیا آن چه که در روزنامه‌های ما منعکس می‌شود، واقعا همان چیزی است که آقای مصباح گفته است؟!

من این‌جا روزنامه نوروز (ارگان حزب مشارکت) را با خود آورده‌ام تا با هم نگاهی به آن ببیندیم. چنانچه می‌بینید مضمون تیترو نخست روزنامه به قرار زیر است: «رئیس مجلس (کروبی)، در نطق پیش از دستور خود، به خاطر صحبت‌های آقای مصباح، از دانشگاهیان کشور معذرت‌خواهی کرد». جالب است که سرمقاله، خبر اول و مقاله سیاسی روزنامه نوروز، تماماً به همین موضوع اختصاص دارد.

خب اجازه دهید ببینیم: رئیس مجلس به خاطر کدام سخن آقای مصباح از دانشگاهیان عذرخواهی کرده است؟ برای یافتن پاسخ این سؤال باید چند شماره عقب‌تر روزنامه نوروز را ببینیم و تیترو که به عنوان نقل قول از آقای مصباح انتخاب کرده‌اند: «۹۹٪

اما فرخ‌نگه‌دار که رهبر شاخه اکثریت سازمان کمونیستی فدائیان خلق بود، گویا در خارج از کشور بازار مارکسیزم را چندان پر رونق ندیده و به همین دلیل، به مسلک لیبرالیسم گرایش پیدا کرده است. او پس از فتنه سال ۸۸ به سلک هم‌کاران سایت جرس درآمد و از زمره هواداران پر و پا قرص کروبی و موسوی شد. (چشم فلک روشن!)

دانشگاهیان ما، مخالف اجرای احکام اسلامی هستند». خدا می‌داند پس از انتشار این مطلب در روزنامه نوروز چه جنجال‌هایی بر علیه آقای مصباح انجام گرفت و چه اهانت‌هایی بر او روا داشته شد. تا جایی که کسی مانند کدیور - که مقام علمی او قطعاً از شاگردان آقای مصباح هم کم‌تر است - ایشان را به مناظره دعوت کرد تا به زعم خودش، مشت/سلام طالبانی و تلقی خشونت‌مداران از اسلام را باز کند!<sup>۳</sup> من از نقل این اهانت‌ها شرم دارم اما در این جا - و قبل از آن که متن اصلی سخنان آقای مصباح را برای شما بازگو کنم - تنها به یک نکته اشاره می‌کنم و آن این که تمام این اهانت‌ها و جنجال‌ها بر پایه خبری سه چهار خطی بود که روزنامه نوروز از سخنان آقای مصباح منتشر کرده بود. سخنانی که در همان زمان توسط کیهان هم منتشر شد و دست کم یک صفحه کامل از این روزنامه را به خودش اختصاص داده بود.<sup>۴</sup> خوب توجه کردید؟ این همه جنجال و اهانت، همه بر پایه یک نقل چند خطی از یک سخن‌رانی مفصل! سخن‌رانی مفصلی که به زودی محتوای آن را برای شما شرح خواهم داد و شما خواهید دید که این سخن‌رانی، بیش از آن که یک سخن‌رانی سیاسی باشد یک سخن‌رانی علمی و فلسفی است. گزارش مفصل کیهان از این سخن‌رانی، این جا در اختیار من است و شما می‌توانید آن را ببینید اما شخصاً معتمد چنان‌چه می‌توانستیم نوار سخنان ایشان را گوش بدهیم، موضوع برای شما به مراتب روشن‌تر و شفاف‌تر می‌شد. اگر سخنان آقای مصباح را از زبان خودش می‌شنیدید، بیش‌تر با من هم‌دلی می‌کردید که تیتیر کردن چنین جمله‌ای از چنان گفتاری - هر چند خلاف قانون نباشد و آن جمله به نحوی در کلام گوینده وجود داشته باشد - تا چه اندازه ظالمانه است. ظالمانه نه فقط در حق آقای مصباح؛ ظالمانه در قبال فکر و اندیشه مخاطبان و خوانندگان آن روزنامه! بار دیگر از شما سؤال می‌کنم: به نظر شما، وقتی از یک سخن‌رانی مفصل علمی و فلسفی - فقط و فقط - چند خط انتخاب می‌شود و تیتیر روزنامه قرار می‌گیرد، تا چه حد می‌توان امیدوار بود که قضاوت مخاطبان در باره آقای مصباح، قضاوتی بر پایه فهم عمیق از سخنان و اعتقادات اوست؟

اجازه دهید در همین جا، به این موضوع اعتراف کنم که من نیز گاهی آرزو می‌کنم آقای مصباح، در انتخاب برخی از کلمات و جملاتش، دقت بیش‌تری به کار می‌برد. وجود برخی از کلمات و جملات در سخنان ایشان، اغلب باعث می‌شود که مخالفان و دشمنان فکری او، این کلمات را بهانه کرده چنان جنجالی به راه بیندازند که هیچ کس فرصت نکند - یا شاید بهتر باشد بگویم هیچ کس جرأت نکند - منظور اصلی او را دریابد. در حقیقت، من فکر می‌کنم بخش مهمی از این جنجال‌ها دقیقاً برای این است که سخنان اصلی آقای مصباح فراموش شود. سخنانی که اگر کسی با دقت کافی به آنها گوش دهد، متوجه خواهد شد که تا چه حد معقول و منطقی است و از آن مهم‌تر، متوجه خواهد شد که بسیاری از افراد موسوم به *دوم‌خردادی* و *اصلاح‌طلب*، از نظر منطقی، تا چه اندازه غلط فکر می‌کنند و برخی از سخنان آنها، تا چه میزان از اسلام و قرآن فاصله دارد. امروز نشان خواهم داد که اگر به جای هیجان و احساسات، با عقل و منطقیان قضاوت کنیم، خواهیم دید که حتی متن منتشر شده در روزنامه نوروز هم - که در حقیقت سلاخی شده بخش بسیار کوچکی از سخنان مفصل آقای مصباح است - حرف بدی نیست. اگر به سلیقه بنده واگذار کنید، تنها دو کلمه از این پاراگراف را تغییر خواهم داد؛ دو کلمه‌ای که به زودی خواهید دید، هیچ تأثیر مهمی هم در محتوا و منظور ایشان ندارد. سپس عرض خواهم کرد که اکنون - پس از ویرایش این دو کلمه غیرکلیدی - من با مطلبی که به نقل از آقای مصباح، در روزنامه نوروز آمده به طور کامل موافقم و آماده‌ام با هر کسی که مایل باشد، بر سر درستی این مطلب بحث کنم. *افسوس که آقای مصباح خودشان این دو کلمه را ویرایش نکرده‌اند و این باعث شده که مخالفان، همین دو کلمه را پیراهن عثمان کنند و چنان جار و جنجالی بیافرینند که هیچ کس امکان آن را پیدا نکند که در استدلال‌های منطقی آقای مصباح و مقصود و غرض اصلی او، اندکی فکر و اندیشه کند.*

<sup>۳</sup> حتماً به خاطر دارید که دعوت به مناظره هم در آن دوران، اساساً یک شگرد مطبوعاتی به حساب می‌آمد و مدعیان آزاداندیشی هر وقت موضوع مناظره به صورت جدی مطرح می‌شد، پا پس می‌کشیدند. شاهد ماجرا سروش بود که بارها از مناظره با آقای مصباح فرار کرد و هنوز هم فراریست. شاهد دیگرش عطاءالله مهاجرانی بود که مناظره‌اش با آقای حسن‌رحیم‌پورازغدی را در آخرین لحظه لغو کرد. در این میان تنها مناظره‌ای که به میزبانی صدا و سیما صورت گرفت، میان آقای مصباح و آقای محمدجواد حجتی‌کرمانی بود که از قضا، موضوع آن هم «مسئله خشونت و تلقی رحمانی یا خشونت‌مداران از دین» بود. در این مناظره همگان دیدند که آقای حجتی‌کرمانی چگونه مثل یک هم‌درس - اگر نگویم مثل یک شاگرد - با سخنان و استدلال‌های آقای مصباح موافقت می‌کرد و تنها حرفش این بود که باید با زبان امروزی‌تری برای مردم سخن گفت!

<sup>۴</sup> (جالب است بدانید این که چند روز بعد، به دنبال شکایت آقای مصباح، روزنامه نوروز مجبور شد سخنان او را بار دیگر منتشر کند.

به هر حال، شما ممکن است بر خلاف بنده، موافق با این سخنان آقای مصباح نباشید، اما یقین دارم به زودی وقتی متن کامل آن را ببینید، شما نیز مثل من خواهید گفت او حرفی نزنده که لازم باشد رئیس پارلمان کشور به خاطر آن حرف - نیابتا - از مردم یا دانشگاهیان معذرت خواهی کند! راستش را بخواهید، من فکر می‌کنم رئیس پارلمان ما هم سخنان آقای مصباح را از زبان خود او نشنیده و حتی متن کامل آن را نخوانده است. در واقع او هم مثل بسیاری از مردم، فقط به تیترو روزنامه‌ها نگاه کرده و قضاوتش در خصوص سخنان آقای مصباح بر پایه همین چهار خطیست که روزنامه نروروز از یک سخن‌رانی یک ساعته منتشر کرده است. البته، اگر از من بپرسید، خدمتتان عرض خواهم شد که شخصیت رئیس پارلمان ما کلاً به گونه‌ایست که می‌توان گفت بر او حرجی نیست؛ لیس علی‌حرج. اما نگرانی وقتی بیش‌تر می‌شود که وزیر اطلاعات کشور (آقای یونس) هم وارد ماجرا شده و چنین می‌فرماید: «متهم کنندگان مردم به بی‌دینی محکوم به انزوا هستند». این دقیقاً تیترو دیگر است که می‌توانید در صفحه اول روزنامه نروروز - درست در کنار بقیه تیتروها و مطالب مربوط به آقای مصباح که همگی در جهت تخطئه اوست - پیدا کنید. اعتراف می‌کنم که من وقت نداشتم متن دقیق سخنان وزیر اطلاعات را پیدا کنم و بعید نمی‌دانم سخنان ایشان هم توسط روزنامه نروروز سلاخی و مصادره به مطلوب شده باشد. اگر روزنامه نروروز، سخنان وزیر اطلاعات را - به قول اهالی فوتبال - مالاخود<sup>۵</sup> نکرده باشد، در این صورت باید بگویم حتی وزیر اطلاعات کشور هم اسیر ترفندهای خطرناک ژورنالیستی است. به طوری که لازم ندیده قبل از اظهار نظر سیاسی در باره سخنان عالمانه یک فیلسوف، دست کم به متن کامل سخنان او نگاهی بیندازد. آیا واقعا آقای مصباح حرفی زده که دیگران باید به جای او از مردم عذرخواهی کنند؟ آیا واقعا آقای مصباح مردم را به بی‌دینی متهم کرده است؟ آیا واقعا گفته که «۹۹٪ دانشگاهیان ما مخالف اسلام هستند»؟ به زودی خواهیم دید که متأسفانه در کلام آقای مصباح، چیزی شبیه این جمله آخری وجود دارد؛ اما چنین برداشت و قضاوتی از سخنان او، فقط برای کسی به وجود می‌آید که حتی یک جمله از صدر و ذیل کلام او را نخوانده باشد!

چرا آقای مصباح، این قدر ناجوان‌مردانه هدف بازی‌های ژورنالیستی مطبوعات موسوم به دوم‌خردادی و اصلاح‌طلب قرار دارد؟ فکر می‌کنم پاسخ این سؤال را قبلاً دادم. به گمان بنده، آقای مصباح را باید مهم‌ترین کسی دانست که با به کار گرفتن منطق و استدالات فلسفی، به صریح‌ترین شکل ممکن، و - به قول امروزی‌ها - در نهایت شفافیت، به جنگ اندیشه‌ای رفته که در طول چند سال گذشته، به طرز بسیار مزورانه‌ای، در سطح مطبوعات ما تبلیغ و ترویج می‌شود. (عجب جمله‌ای گفتم! لطفاً یک بار دیگر آن را بخوانید!!) بنده هیچ کسی را سراغ ندارم که مانند آقای مصباح، با صراحت و شفافیت، و با منطقی روشن، به مصاف اندیشه‌ای رفته باشد که این روزها به اسم امام‌خمینی، تیشه به ریشه اندیشه‌های بنیانی امام، مبانی تئوریک/تغیاب/سلامی و حتی فراتر از این، تیشه به ریشه دیانت مردم ما می‌زند.<sup>۶</sup> فکر می‌کنم واضح است که از تبلیغ و ترویج مزورانه کدام اندیشه در مطبوعاتمان سخن می‌گویم. صحبت

<sup>۵</sup> این لغت احتمالاً تغییر شکل یافته «مال خود» است و در فوتبال زمانی به کار می‌رود که یک بازیکن توپی را که قاعدتاً باید به بازیکن دیگری می‌رسید، تصاحب می‌کند.

<sup>۶</sup> حتماً توجه دارید که این مطالب حدود ده سال قبل گفته شده است. در آن ایام، مطبوعات ما در جنبه کسانانی چون گنجی و حجاریان و سازگارا و سروش و امثال این‌ها قرار داشت و کسانانی چون خاتمی و کروبی، در مقام رئیس‌جمهور و رئیس مجلس و به اسم طرف‌داری از امام‌خمینی و جمهوری‌اسلامی، جاده‌صاف‌کن این جماعت بودند. گذشت زمان خیلی چیزها را روشن کرد. مثلاً کسی مانند گنجی، ابتدا در مصاحبه با یک روزنامه آلمانی، افکار امام‌خمینی را شایسته سپردن به موزه تاریخ دانست. سپس در مانیفست جمهوری‌خواهیش مخالفت بنیانی خود را با مبانی نظری جمهوری‌اسلامی ابراز کرد. بعدها منکر وجود امام زمان شد و در نهایت اعتقاد به پیغمبران را اعتقادی دانست که از نظر عقلی و منطقی هیچ راهی برای اثبات آن وجود ندارد. یا مثلاً حجاریان رسماً در مقام تئورسین پروژه سکولاریزاسیون جمهوری‌اسلامی و جامعه ایرانی درآمد. سازگارا پس از آن که در و دیوار پایتخت را از عکس‌های خودش به عنوان نامزد شهرداری تهران (در صورتی که مردم به کاندیداهای اصلاح‌طلب رأی دهند) پر کرد و البته یارانش رأی نیاوردند، به استخدام تلویزیون فارسی صدای آمریکا (V.O.A.) درآمد و در آن‌جا رسماً مشغول بازی‌هایی شد که فکر نمی‌کنم هیچ میمونی حاضر باشد چنین بازی‌هایی از خودش درآورد! سروش که حکم مرشد فکری این جماعت را داشت، پس از همه شبهه‌افکنی‌هایش در قبال دین و معرفت دینی، عصمت وحی و حجیت قرآن را انکار کرد و پیامبر اعظم را هم‌ردیف هزاران هزار عارف و صوفی دیگری قرار داد که در طول تاریخ ظهور کرده‌اند. در تمام این مدت، امثال خاتمی، حاضر نشدند مرزهای فکری خود را با این افراد و تفکر باطل و خطرناکی که منافقانه و مزورانه تبلیغ و ترویج می‌شد، روشن کنند. خاتمی، اگر چه در دوره دوم ریاست‌جمهوریش - در مقایسه با دوره اول - کم‌تر اجازه داد که این افراد از نام و عنوان او سوء استفاده کنند، اما باز هم به قدر کافی به آنها میدان داد و هیچ‌گاه از اندیشه‌های باطل آنها برائت نجست. تنها در آخرین روزهای ریاست جمهوری‌ش - در سخن‌رانی کرمان‌شاه - یک

سکولاریزم و لیبرالیسم است، و در نهایت لائیسیتیه. همان بحثی که محور گفتگوهای ما در چند سال گذشته بوده است. همان بحثی که در گفتگوهای سوره احزاب به آن پرداختیم.<sup>۷</sup> همان خط قرمز تمدن غرب که اندیش‌مندان لیبرال‌مسلك - به رغم این که ادعای تقدس‌زدایی از همه شئون زندگی را دارند - مثل مقدس‌ترین امور از آن پاس‌داری می‌کنند. همان طرز فکری که به صراحت می‌گویند هر کس با آن مخالف باشد، باید به هر وسیله ممکن - ولو جنگ و خون‌ریزی - از سر راه برداشته شود. همان خط قرمزی که بدون آن برای دمکراسی و رأی مردم هیچ ارزشی قائل نیستند. شاهدش عراق است و افغانستان. چه در عراق و چه در افغانستان، آمریکایی‌ها به صراحت گفته‌اند و می‌گویند که اگر همه مردم هم جمع شوند و بخواهند دین را در حکومت و سیاست دخالت دهند، ما به اتکای ارتش و قدرت نظامی خود، اجازه آن را نخواهیم داد. درست همان‌طور که در الجزایر و ترکیه در برابر رأی مردم ایستادند و به ضرب کودتای نظامی، از لائیک بودن حکومت پاس‌داری کردند.

چنان‌چه بارها توضیح داده‌ام، حضور یا عدم حضور دین در زندگی اجتماعی و سیاسی، و در حکومت، دقیقاً همان نقطه برخورد و نزاع میان تمدن غرب و اندیشه‌ایست که امام‌خمینی آن را احیاء کرد و پرچمش را در جهان به اهتزاز درآورد. درست همان طور که برای غربی‌ها، دخالت دین در حکومت یک خط قرمز غیر قابل عبور است، برای طرفداران اندیشه‌های امام‌خمینی، دخالت نداشتن دین در حکومت یک خط قرمز است. به همین دلیل است که لیبرالیسم، سکولاریزم، سواد انقلابیون افراطی مقیم خارج از کشور، بلکه به خاطر دشمنان خارجی و مخالفان داخلی ما را به هم پیوند می‌زند. شاهدش؟ همان‌طور که قبلاً عرض کرده‌ام، کنفرانس برلین.

متأسفم که در این جا نیز باید بگویم بسیاری از ما، تنها به تیترو رسانه‌ای کنفرانس برلین بسنده کردیم. کم‌تر کسی را می‌شناسم که به متن گفتارها و سخن‌رانی‌های کنفرانس برلین مراجعه کرده باشد. صد البته، که بنده هم معتقدم کنفرانس برلین حقیقتاً یک کنفرانس شرم‌آور بود. اما ننگ‌آلودی آن نه به خاطر برهنه شدن و رقصیدن برخی از ضدانقلابیون افراطی مقیم خارج از کشور، بلکه به خاطر سخنانی بود که طیفی از - به اصطلاح - اصلاح‌طلبان داخلی ما در آن کنفرانس به زبان آوردند. کسانی مثل محمدخاتمی، مهدی‌کروبی، مجیدانصاری، محمدمنتجب‌نیا، عبدالواحد موسوی‌لاری و دیگر روحانیونی که خود را - صادقانه یا مزورانه - پشت نام امام‌خمینی پنهان می‌کنند، باید جواب دهند که مرز فکری و ایدئولوژیک آنها با کسانی هم‌چون عزت‌الله‌سحابی، حمیدرضا جلالی‌پور، هدایت‌علوی‌تبار، علی‌افشاری، جمیله‌کدیور و بقیه کسانی که در آن کنفرانس شرکت کردند، کجاست. چطور است که امثال سحابی و جلالی‌پور و علوی‌تبار و افشاری و کدیور، هنوز هم رهبران جریان مطبوعاتی موسوم به دوم‌خردادی و اصلاح‌طلب محسوب می‌شوند، و نه فقط آزادانه بلکه با تجهیز امکانات دولتی و حکومتی در مطبوعات قلم می‌زنند، و در عین حال، آن حرف‌ها را در کنفرانس برلین به زبان

بار گفت که در این هشت سال ریاست جمهوری، کسانی بودند که به اسم دمکراسی و جامعه مدنی، از من می‌خواستند تا از دینم دست بکشم! اما هرگز معلوم نکرد چه کسانی چنین خواسته‌ای از او داشته‌اند و هرگز از هم‌پیمانی سیاسی با این افراد دست نکشید. اوج این انحراف در فتنه ۸۸ ظهور کرد. جایی که مسموم شدگان سم‌پاشی‌های سیزده ساله این جماعت در مطبوعات، با عده‌ای از طرفداران صادق و صمیمی اندیشه‌های امام‌خمینی در یک صف قرار گرفتند و به تصور - با بهتر بگویم به توهم - این که تقلبی رخ داده، تمکین از قانون را به هیچ انگاشته و درست مطابق الگویی که در انقلاب‌های مخملی دیده می‌شود، به خیابان‌ها ریختند. بارها گفته‌ام که شعارهایی مانند جمهوری ایرانی به جای جمهوری اسلامی و شعار نه غزه نه لبنان و خط کشیدن به روی شعار مرگ بر آمریکا، اتفاقاتی نبودند که به صورت خلق‌الساعه به وجود آمده باشند. مطبوعات موسوم به دوم‌خردادی و اصلاح‌طلب، نزدیک سیزده سال بود که برای این شعارها زمینه‌سازی و تئوری‌بافی می‌کردند. امروز هم نسل جوان این روزنامه‌نگاران، رسماً به دشمنان جمهوری اسلامی پیوسته‌اند و با پول آنها امیرار معاش می‌کنند. به باور من، هر کس به نوشته‌های این روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسان جوان - که عموماً تربیت‌شدگان مطبوعات اصلاح‌طلب در طول سیزده سال گذشته هستند - نگاهی بیندازد، فوراً متوجه خواهد شد که مشکل اصلی آنها نه یک مشکل سیاسی با جمهوری اسلامی که یک مشکل فکری با اساس دیانت و اسلام است. مشکلی که ریشه‌هایش را باید در آموزه‌های لیبرالیستی و سکولاریستی رایج در میان اکثریت جماعت موسوم به اصلاح‌طلب پیدا کرد. به همین دلیل است که می‌بینید زنان این جماعت، نهضت کشف حجاب به راه انداخته‌اند و مردانشان از گفتن این که هر از گاهی دمی به خمره می‌زنند، هیچ باکی ندارند! آنها با تأسی از استادشان سرورش به صراحت می‌گویند که دین یک موضوع عاطفی و شفصی است و نباید آن را در مسائل اجتماعی و سیاسی دفالت داد. پس به طریقه اولی، نباید کسی را به خاطر مجاب یا می‌فوارگی مورد بازخواست قرار داد. شخصاً، هنوز به خاطر دارم مقالاتی را که در روزنامه‌هایی مثل جامعه و توس و نشاط و صبح‌آزادگان و یاس و نوروز و مشارکت و خرداد و آریا و هم‌شهری و مردم‌سالاری و اعتماد و حیات‌نور و آفتاب‌یزد و امثال این‌ها منتشر می‌شد و دقیقاً همین حرف‌ها را تئوریزه می‌کرد.

<sup>۷</sup> قسمت‌هایی از این گفتگوها بعداً در کتاب ایستاده در باد به چاپ رسید.

می‌آورند؟ کدام حرف‌ها؟ لطفا بروید متن سخن‌رانی آنها را در کنفرانس برلین بخوانید تا دیگر نپرسید کدام حرف‌ها! در تمام سخن‌رانی‌های این حضرات، اگر یک سخن‌رانی پیدا کردید که با اندیشه‌های بنیانی امام‌خمینی در تضاد نباشد، لطفا بگویید تا من هم آگاه شوم. همه حرف حضرات در آن کنفرانس ننگ‌آلود، تئوری‌بافی در جهت لیبرالیته و سکولاریته کردن حکومت و جامعه ایران بود. همه حرفشان چاره‌اندیشی برای خارج کردن دین از حکومت یا به تعبیر خودشان ایدئولوژی‌زدایی از حکومت بود. همه تلاششان در آن کنفرانس، هم‌اندیشی برای پیدا کردن پاسخ این مسئله بود که: «چگونه می‌شود قرائتی از دین‌داری را در جامعه ایرانی ترویج کرد که مردم به اتکاء اعتقادات دینی خود وارد سیاست نشوند؟». تا جایی که علی‌افشاری - عضو ارشد دفتر تحکیم و یار غار اصلاح‌طلبان داخل در حاکمیت جمهوری اسلامی - به صراحت گفت که **امروز افتخار جنبش دانشجویی در ایران این است که دیگر ایدئولوژیک - بخوانید: دینی - نیست**. من از خاتمی و کروبی و انصاری و منتجب‌نیا و موسوی‌لاری سؤال می‌کنم: آیا دینی نبودن جنبش دانشجویی - به فرض که اصلاً چنین جنبشی وجود داشته باشد و به فرض که راست بگویند و این جنبش ایدئولوژیک نباشد - یک افتخار است یا یک ننگ؟ آیا شما هنوز هم خود را پیرو خط امامی می‌دانید که همه چیز و همه چیز زندگی را بر پایه اسلام و برای اسلام عزیز می‌خواست؟ اصلاً چرا راه دور برویم؟ چه لزومی دارد تا برلین طی طریق کنیم؟! یک نگاهی به مطبوعات - مثلاً - اصلاح‌طلب بیندازید تا ببینید جوهره مرام آنها چیزی به جز این حرف‌هاست؟ آیا این سعیدحجاریان نبود که به صراحت گفت **باید کاری کنیم که مردم با انگیزه‌ای به جز تکلیف شرعی وارد انتخابات شوند؟** آیا این روزنامه حزب مشارکت نیست که با بلندترین صدای ممکن مروج باطل‌ترین آراء و اندیشه‌های کسانی مثل سروش و بشیریه است؟<sup>۸</sup>

<sup>۸</sup> بعد از فتنه ۸۸ معلوم شد در دورانی که موسوی‌لاری وزیر کشور دولت اصلاحات بوده است، با محوریت تاج‌زاده، پژوهشی در دفتر وزارتی دنبال می‌شده که هدف آن پاسخ به این سؤال بوده است: «چگونه می‌توان بدون تغییر قانون اساسی، ولایت فقیه را از حکومت ایران - عملاً - حذف کرد؟». مغز متفکر این پژوهش هم حسین بشیریه بوده است که هم‌اکنون در آمریکا به سر می‌برد. صرف نظر از این واقعیت، کیست که نداند حسین بشیریه چه جای‌گاه رفیعی در میان عناصر اصلاح‌طلب در داخل حکومت جمهوری اسلامی داشت و دارد؟ و آنگاه کیست که نگاهی به آثار علمی بشیریه انداخته باشد و یقین نکرده باشد که او کم‌ترین اعتقادی به اندیشه‌های سیاسی امام‌خمینی ندارد؟ فقط اعتقاد ندارد؟ حاشا! تمام تلاش علمی او در جهت ترویج لیبرالیسم و سکولاریسم و در جهت دشمنی با اندیشه‌های بنیانی امام و حتی در تضاد با مبانی اسلام است.

اجازه دهید در اینجا یک نکته را هم مجدداً یادآوری کنم. منظور من به هیچ وجه این نیست که امثال بشیریه باید در این کشور قلع و قمع شوند. من معتقدم همه ایرانیان حق دارند از حقوق مصرح در قانون اساسی برخوردار باشند. حرف اصلی من این است که اصلاح‌طلبان نباید تزویر کنند و اگر به راستی پیرو اسلام و اندیشه‌های امام‌خمینی هستند باید مرزهای ایدئولوژیک خود را با مخالفان اسلام و امام‌خمینی به صراحت معلوم کنند. توجه کنید! گفتم مرزهای فکری و ایدئولوژیک. این چیز است که اسلام بر آن تأکید دارد و از ما می‌خواهد پس از معلوم کردن مرزهای ایدئولوژیک خود، بر پایه آن چه که تولی و تبری خوانده می‌شود - و مثل نماز و روزه، بخشی از فروع دین ماست - با مخالفان و دگراندیشان رفتار کنیم. اگر اصلاح‌طلبان مدعی مسلمانی و پیروی از امام‌خمینی، به این دستور مصرح اسلام - یعنی تولی و تبری - عمل می‌کردند، هم مخالفان و دگراندیشان از حقوق قانونی خود به خوبی برخوردار می‌شدند و هم امکان نفوذ سیاسی در درون جمهوری اسلامی را پیدا نمی‌کردند و از همه مهم‌تر این که به دیانت و اندیشه مردم نیز آسیب نمی‌رسید. (در این باره، در کتاب *ایستاده در باد* خیلی مفصل‌تر سخن گفته‌ام).

من فکر می‌کنم کسی که در این سال‌ها، بیش از همه سعی کرد تا مطابق الگوی اسلام سیاست‌گذاری و عمل کند، شخص رهبری بود. مسئله خودی و غیرخودی که بارها توسط ایشان مطرح گردید، چیزی به جز پیاده‌سازی تولی و تبری، در روزگار امروز ما نبود. اتفاقاً موفقیت این سیاست‌ها هم شگفت‌آور بود. همه دیدیم - به رغم تمام کارشکنی‌هایی که از سوی اصلاح‌طلبان داخل در حکومت صورت پذیرفت - مخالفان اسلام و امام‌خمینی با رأی مردم و طی چند انتخابات به تدریج حذف شدند و حال آن که مطبوعات و رسانه‌های آنها نیز کاملاً فعال بود. هنوز که هنوز است، بعد از تمامی این فتنه‌ها و خسارات گریزناپذیر و البته تأسف آمیزی که بر اثر فتنه به وجود آمد (نظیر برخی زندان شدن‌ها)، تعداد روزنامه‌های سیاسی مخالف و منتقد - مثل *آرمان* و *شرق* و *اعتقاد* و *مردم‌سالاری* و *روزگار* و *آفتاب‌بیزد* و غیره - با روزنامه‌های دیگر برابری می‌کند. نشریات تئوریک مخالفان جمهوری اسلامی - مثل *مهرنامه* و *چشم‌انداز ایران* و *نسیم بیداری* و *تجربه* و *شهروند امروز* و *بخارا* و غیره - با قدرت تمام منتشر می‌شوند و هر ماه حجم قابل توجهی از اندیشه‌های لیبرالی و سکولاری را در داخل کشور به چاپ می‌رسانند. نمی‌خواهم بگویم وضعیت آزادی بیان ایده‌آل است اما با توجه به عمق فتنه‌ای که در برابر ما قرار داشت - و حالا پس از تمامی این حرف‌ها، امیدوارم متوجه شده باشید که این فتنه چقدر عمیق و ریشه‌دار بوده است - بر این باورم که وضعیت آزادی بیان، بسیار بسیار بهتر از آنیست که سایت‌ها و ماهواره‌ها تبلیغ می‌کنند. بلکه فتنه بزرگی رخ داد و دعوی بزرگی درگرفت تا جایی که عده‌ای از دو طرف، در این دعوا کشته شدند. هیچ کس در هیچ کجای دنیا، وسط دعوا حلوا خیر نمی‌کند. در پایان هر دعوایی هم بالاخره کسانی وجود خواهند داشت که بنشینند و گریه کنند و فحش دهند. امروز سایت‌ها و ماهواره‌های ضدانقلاب، اگر بی‌خیال دعوا نشده باشند، مشغول گریه کردن و فحش



به باور من، کنفرانس برلین نشان داد اصلاح‌طلبان داخلی و ضدانقلاب خارجی آن‌قدر از نظر فکری به هم نزدیک شده‌اند که کم‌کم آماده می‌شوند تا برای تفاهم بیشتر بر سر یک میز نشسته با هم مذاکره کنند. نقطه توافق اصلاح‌طلبان داخلی و ضدانقلاب خارجی کجاست؟ لیبرالیسم، سکولاریزم و لائسیته. بیرون کردن اسلام از بطن این حکومت، و مقابله با ولایت فقیه به عنوان نماد قانونی و حقوقی حضور دین در رأس حکومت، سال‌هاست که به عنوان مهم‌ترین برنامه رسمی محافل ضدانقلاب در خصوص ایران اعلام شده است. اکنون به روشنی می‌بینیم که عده‌ای در داخل کشور هم با احتیاط - و در واقع با تزویر - همین خط را دنبال می‌کنند. چرا می‌گویم تزویر؟ برای این که این خط - یعنی خط دین‌زدایی از حکومت - در حدود سال‌های ۷۶ و ۷۷، با صراحت لهجه بیشتر، توسط همین افراد در مطبوعات دنبال می‌شد. آیا فراموشتان شده که برخی از مطبوعات در آن سال‌ها، به توهم این که دوم‌خرداد نقطه پایان انقلاب اسلامی است، با چه بی‌احتیاطی عجیبی تز جدایی دین از سیاست را تبلیغ و ترویج می‌کردند؟ اگر فراموشتان شده، بفرمایید تا مقالات روزنامه جامعه (متعلق به سروش و یزدی و جلایی‌پور)، صبح‌امروز (متعلق به حجاریان) و همشهری (متعلق به عطریان‌فر) را یک بار دیگر با هم بازخوانی کنیم!

متفکران خط - به اصطلاح - اصلاح‌طلبی، وقتی که دیدند تبلیغ رسمی جدایی دین و سیاست، در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، تا چه اندازه می‌تواند خطرناک و پرهزینه باشد، در واقع وقتی که دیدند تبلیغ صریح چنین اندیشه‌هایی در برابر حکومت جمهوری اسلامی، از نظر حقوقی، مصادق واضح تبلیغ بر علیه مبانی ایدئولوژیک نظام محسوب می‌شود، و پتیرین سخنان خود را اندکی تغییر دادند. آمدند و از مفاهیمی نظیر دین مدرن و دین حداقلی و دین‌داری سازگار با مدرنیسم سخن گفتند. دین مدرن از نظر آنها چیست؟ دینی است که در عواطف شخصی و - حداکثر - در زندگی فردی افراد خلاصه می‌شود و هیچ دخالتی در مسائل اجتماعی و سیاسی ندارد. یعنی به جای این که بیایند به صراحت از جدایی دین و سیاست حرف بزنند، کوشیدند در نوع نگاه و تلقی مخاطبانشان از دین، تغییر به وجود آورند. تا بر اثر این تلقی جدید از دین، اسلام خود به خود از حاکمیت ایران حذف شود.<sup>۹</sup>

یک نمونه درخشان دیگر از این ماجرا، سخنان هاشم‌آغا‌جری در دانشگاه همدان بود. متأسفم که در خصوص سخنان آغا‌جری هم باز بسیاری از افراد، اسیر بلای تیززدگی شدند! اگر از من بپرسید، تیتیر سخنان آغا‌جری در کیهان که مورد انتقاد شدید قرار گرفته بود، قسمت کم‌اهمیت سخنان او بود. آغا‌جری در آن سخن‌رانی گفته بود: از کارل مارکس نقل است که دین افیون توده‌هاست؛ اما این نیمی از حقیقت است. نیم دیگر حقیقت که مارکس به آن اشاره نکرده این است که دین افیون حکومت‌ها هم هست. این جملاتی بود که بیش از هر جمله دیگری خشم مخالفان آغا‌جری را برافروخته بود. من البته قبول دارم که این جملات، غلط و شرم‌آور است ولی واقعیت این است که این جملات خشم مرا برنمی‌انگیزد. چرا که می‌توانم فرض کنم منظور گوینده (آغا‌جری) این نبوده که دین ذاتاً افیون توده‌ها و حکومت‌هاست. بلکه منظور این بوده که دین می‌تواند مورد سوءاستفاده هم قرار گیرد و در بعضی مواقع افیون حکومت‌ها شود. یعنی همان‌طور که گیر دادن به یک جمله از یک سخن‌رانی مفصل آقای مصباح را کار منصفانه‌ای نمی‌دانم، می‌کوشم نسبت به آغا‌جری هم با حداکثر خوش‌بینی و انصاف برخورد کنم. اگر منظور آغا‌جری این بوده که دین در برخی از مواقع مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد، یا اصلاً منحرف شده توسط عده‌ای مورد تحریف واقع می‌شود، از قضا حرف چندان غلطی به زبان نیاورده است. مگر دین مسیحیت - و بسیاری دیگر از ادیان - در طول تاریخ تحریف نشده‌اند؟ مگر دین اسلام، توسط حکومت‌هایی مانند بنی‌عباس و بنی‌امیه مورد سوءاستفاده قرار نگرفته است؟ مگر همین حکومت‌ها عملاً از دین به عنوان افیون توده‌ها استفاده نکرده‌اند؟ مگر نمی‌شود تصور کرد

دادند. مهم‌ترین تفاوتی که رسانه‌های منتقد داخلی و سایت‌های ضدانقلاب خارجی، از حیث محتوا دارند همین است که در رسانه‌های منتقد داخلی، فحش‌ها و گریه‌ها سانسور می‌شوند.

<sup>۹</sup> این دقیقاً توصیه‌ای بود که بورگن‌هابرماس نیز برای اصلاح‌طلبان داخلی ما داشت. وقتی هابرماس میهمان مرکز گفتگوی تمدن‌ها در ایران شد، من مشاور این مرکز بودم. سخن‌رانی هابرماس در شورای علمی مرکز گفتگوی تمدن‌ها و از آن مهم‌تر، سخن‌رانی او در دانشگاه تهران، دقیقاً حاوی همین پیام بود. من هنوز متن کامل سخن‌رانی‌های او را که در نشریه داخلی مرکز گفتگوی تمدن‌ها نیز انعکاس یافت دارم. هابرماس می‌گفت از نظر تاریخی، حکومت‌های لیبرال غرب، لائسیته را به عنوان پیش‌شرط حضور سیاسی احزاب و افراد تلقی می‌کردند و به همین دلیل، مخالفان لائسیته را با قوه قهریه و از طریق قانون از میدان به می‌کردند و می‌کنند. اما در دوره جدید (پسامدرن) باید کاری کرد که مردم خودشان به چنان درکی از دین و اعتقادات ایدئولوژیک خود برسند که خود به خود دین را در حکومت و سیاست وارد نسازند.

برخی از افراد یا حکومت‌ها با سوءاستفاده از احساسات دینی، ریاکاری کنند و در جهت مطامع ظالمانه خود قدم بردارند؟ پس می‌توان تصور کرد که دین گاهی افیون توده‌ها و حکومت‌ها شود.

چیزی که حقیقتاً تعجب و خشم مرا برمی‌انگیزد، تیتراژ سخنان *آغاچری* نیست؛ متن کامل سخنان اوست. تمام حرف حضرت ایشان خطاب به دانشجویان هیجان‌زده و نه چندان پراطلاعی که مخاطب او قرار داشته‌اند این است که **ما باید نهایت تلاشمان را انجام دهیم تا نهاد دین از نهاد حکومت به طور کامل جدا شود و دخالت نهاد دین در نهادهای حکومتی به حداقل ممکن برسد!**

متأسفانه امروز فرصت نداریم تا در باره سخنان *آغاچری* مفصل بحث کنیم و گرنه برایتان شرح می‌دادم که جدا از نتیجه‌گیری بسیار غلط و خطرناک ایشان (یعنی همان طرز فکری که به جدایی دین و سیاست می‌انجامد) چه خطاهای بنیانی دیگری در تفکر او وجود دارد. یکی از مهم‌ترین این خطاها، محدود دیدن دین در قالب یک نهاد اجتماعی است که از قضا نه فقط در تفکر *آغاچری* که در تفکر بسیاری دیگر از مدعیان *اصلاح‌طلبی* هم وجود دارد. اجازه دهید این بحث بماند برای وقت دیگری. اما توصیه اصلی *آغاچری* - یعنی تلاش برای جدا کردن دین از حکومت و نهادهای حکومتی - در این چهار سال گذشته، به قدری در مطبوعات ما جریان دارد که آدم باورش نمی‌شود این یک تلاش برنامه‌ریزی شده نباشد. هر کس با اندکی دقت به مطبوعات نگاه کند، متوجه می‌شود که این برنامه توسط مطبوعات موسوم به *دوم‌خردادی* و *اصلاح‌طلب*، با هزار شکل و شمایل، دنبال شده و می‌شود؛ گاهی به اسم *جامعه مدنی*، زمانی به اسم *دین حداقلی*، یک وقت به اسم *قرائت‌های دینی*، وقت دیگر به اسم *کثرت‌گرایی*، و از همه جالب‌تر به اسم *مقابله با خشونت‌طلبی!*

به اعتقاد من، در چنین وضعیتی است که *آقای مصباح* قدم به میدان مبارزه گذاشته‌اند و به ناچار دهان به دهان کسانی شده‌اند که بیش‌تر *ژورنالیست* هستند تا *تئوریسین*؛ و شما بهتر می‌دانید جنگی که یک طرفش حرف‌های عالمانه و فلسفی می‌زند و طرف دیگر ترفندهای *ژورنالیستی* به کار می‌برد، چه جنگ تأسف‌آوری می‌تواند باشد. من به راستی به حال مخاطبان *اصلاح‌طلب*، و کسانی که از دور و با خواندن تیتراژها به نظاره این جنگ مشغولند، تأسف می‌خورم. بسیاری از اوقات احساس می‌کنم *آقای مصباح* در باره ما مطلب می‌نویسد و این *ژورنالیست‌ها* عکس‌مار را به مردم نشان می‌دهند و سپس افکار عمومی را به قضاوت فرامی‌خوانند که: کدام این‌ها مار است؟ کلمه‌ای که او نوشته یا عکسی که ما کشیده‌ایم؟ نتیجه‌اش این که بسیاری از مخاطبان مطبوعات ما - که از قضا تحصیل‌کردگان جامعه هم هستند - واقعا خیال می‌کنند که *آقای مصباح* *تئوریسین خشونت* و منادی *اسلام طالبانی* است.

من نمی‌خواهم بگویم *آقای مصباح* در این جنگ تأسف‌آور مرتکب هیچ اشتباهی نشده است. هم‌چنین، با کسانی که معتقدند تلاش برای سکولاریزه کردن جامعه از یک طرف، و ارائه چهره‌ای خشن و غیرمنطقی از *اسلام* از طرف دیگر، مانند دو لبه یک قیچی هستند، موافقم<sup>۱۰</sup>. چیزی که هست، واقعا قبول ندارم که *آقای مصباح* به راستی یک لبه این قیچی است.

*آقای مصباح*، اگر هم باشد، حداکثر این است که گاهی بهانه به دست برخی از افراد می‌دهد تا با ترفندهای فریب‌کارانه *ژورنالیستی*، تصویری خشن و غیرمنطقی از او ترسیم نموده و در نتیجه، یکی از لبه‌های این قیچی را تیز کنند. اما فراموش نکنیم که در روزگار ما، کم‌تر کسی با صراحت و قدرت *آقای مصباح*، در صدد کند لبه تیزتر این قیچی - یعنی همان *لیبرالیسم* و *سکولاریزم* - بوده است. مخالفان *آقای مصباح*، وقتی می‌بینند قدرت مقابله با استدلال‌های فلسفی و منطقی او را ندارند، به شکل ناجوان‌مردانه‌ای می‌کوشند با ارائه تصویری مخدوش از او در نزد افکار عمومی، مطامع نادرست خود را دنبال کنند. در واقع وقتی می‌بینند *آقای مصباح* با قدرت و غیرت تمام، یکی از لبه‌های این قیچی را کند می‌کند، سعی می‌کنند با *خشونت‌طلب* - و بلکه *نظریه‌پرداز خشونت* - معرفی کردن *آقای مصباح*، نوعی حس بدبینی و نفرت نسبت به او در نزد مخاطبان‌شان فراهم نموده از این طریق، لبه دیگر این قیچی را تیز کنند.

<sup>۱۰</sup> این جمله‌ای بود که در آن دوران، وزیر اطلاعات دولت خاتمی (*آقای یونسی*) به کار برده بود.

خب، بعد از تمام این حرف‌ها اجازه دهید ببینیم آقای مصباح واقعا چه گفته که مخالفان او چنین جنجالی به راه انداخته و رئیس پارلمان کشور خود را موظف دیده به جای ایشان از مردم و دانشگاهیان معذرت‌خواهی کند! این متن کامل سخنان آقای مصباح است؛ می‌توانید آن را بخوانید. من اگر بخواهم خلاصه‌ای از مقصود اصلی او را برای شما شرح دهم، باید عرض کنم که محور سخنان او ارائه تحلیلی فلسفی از ماهیت، کارکرد و جای‌گاه/اعلامیه جهانی حقوق بشر است. ایشان قبل از آن که بحث را متوجه محتوای این اعلامیه کنند، یک پرسش اساسی را مطرح ساخته‌اند. **آیا اعلامیه حقوق بشر یک متن مقدس است که باید بدون چون و چرا آن را پذیرفت؟** اگر بگویید بله، آنگاه باید پاسخ دهید: **پس چرا طرف‌داران تمدن غرب ادعا می‌کنند که در عالم فکر و اندیشه به هیچ امر مقدس و بی‌چون‌وچرایی قائل نیستند؟** اما اگر بگویید نه - که قاعدتا هم جواب درست و مورد اتفاق همین است - آنگاه با سؤال مهم‌تری مواجه می‌شویم. **وقتی می‌خواهیم در باره اعلامیه حقوق بشر به نقد و بررسی بنشینیم، دین و آموزه‌های دینی ما چه جای‌گاهی در این بررسی‌ها و نقادی‌ها خواهند داشت؟** آیا یک مسلمان می‌تواند هنگام بررسی و نقد و نظر در باره هر چیزی - و من جمله اعلامیه حقوق بشر - قرآن و آموزه‌های قطعی دین خود را کنار بگذارد؟ مگر ما معتقد نیستیم که قرآن کلام خداست؟ آیا کلام خدا باید معیار درستی و غلطی کلام انسان‌ها باشد یا معیار درستی و غلطی کلام خدا باشد؟ توجه کنید: ما هنوز وارد بررسی جملات و عبارات اعلامیه حقوق بشر نشده‌ایم. در واقع بحث ما یک بحث روش‌شناسانه و متادلوژیک است. ممکن است اعلامیه حقوق بشر را بررسی کنیم و ببینیم همه جملات و عباراتش از نظر ما خوب و مقبول است. اما پیش از آن که وارد این بررسی شویم، باید به این سؤال جواب دهیم که: **اگر به فرض محال، جایی از اعلامیه حقوق بشر با قرآن ناسازگار افتاد، و هیچ راهی برای توجیه و رفع این تعارض باقی نماند، ما قرآن را ملاک اعتقاداتمان قرار خواهیم داد یا اعلامیه حقوق بشر را؟**

واضح است که برای یک مسلمان هیچ متنی مهم‌تر و برتر از قرآن وجود ندارد. یک مسلمان، قرآن را کلام خدا می‌داند و درستی هر کلام دیگری را با کلام خدا می‌سنجد. تنها چیزی که مستقل از قرآن می‌تواند - و باید - مورد نظر یک مسلمان واقع شود، احکام مسلم عقل قطعی است؛ احکامی مثل اصول منطقی، نفی شکاکیت مطلق، خروج از سوفسطایی‌گری، و قضایایی که منطقا از اصولی مانند این‌ها نتیجه می‌شوند. این قضایا، در واقع همان مبانی و اصولی هستند که با کمک آنها وجود خدا، وجود پیغمبر و کلام خدا بودن قرآن به اثبات می‌رسند. بدیهی است که ما نمی‌توانیم برای وجود خدا یا نفی شکاکیت مطلق یا برای اثبات کلام خدا بودن قرآن، به خود قرآن استناد کنیم. ابتدا باید با کمک اصول مسلم منطقی و فلسفی، ثابت کنیم که قرآن کلام خداست. پس از آن که ثابت شد قرآن کلام خداست، پذیرفتن هر قضیه‌ای - البته به جز همان اصول فلسفی و نتایجی که منطقا از آن اصول به دست می‌آیند - در گرو این است که با قرآن سازگار باشد.

مسلم است که بیانیه حقوق بشر از سنخ اصول منطقی و قضایای مسلم فلسفی نیست. بنابراین، ما مسلمانان هنگامی می‌توانیم به اعلامیه حقوق بشر پای‌بند باشیم که محتوای این اعلامیه با قرآن و آموزه‌های مسلم دین ما سازگار باشد. اما واقعیت این است که تمدن امروز غرب، عملا از ما می‌خواهد که مستقل از دین و اعتقادات دینی خود برای این اعلامیه ارزش و اعتبار قائل شویم.

برای روشن‌تر شدن موضوع، اجازه دهید مثالی بزنیم. حتما شما می‌دانید که یکی از مسائل بسیار بحث‌برانگیز در تاریخ علم حقوق، مسئله مجازات اعدام است. هنوز هم در میان حقوق‌دانان و متفکران فلسفه حقوق، این پرسش مطرح است که: آیا ما حق داریم برای برخی از جرائم، حکم اعدام تعیین کنیم یا این که بهتر است این حکم به طور کامل لغو شود؟ از قدیم‌الایام، عده‌ای طرف‌دار لغو مجازات اعدام بوده‌اند و عده‌ای مخالف آن. میان کشورهای جهان هم اتفاق نظری در این باره وجود ندارد. حتی در برخی از کشورها، قوانین مربوط به اعدام، ایالت به ایالت متفاوت است. در برخی از ایالت‌ها، حکم اعدام جاری می‌شود و در برخی دیگر از ایالت‌های همان کشور، مجازات اعدام وجود ندارد. من فعلا نمی‌خواهم در این باره مفصل بحث کنم. اما واضح است که نه مجاز دانستن حکم اعدام از زمره اصول مسلم منطقی و فلسفی است و نه غیرمجاز دانستن آن. اکنون، صرف نظر از آن که احساس و نظر شخصی ما در باره حکم اعدام چه باشد، یک موضوع مسلم است: ما به عنوان یک مسلمان چاره‌ای نداریم جز این که نظر دینمان را در باره حکم اعدام سؤال کنیم. اگر قرآن و روایات معتبر دینی، حکم اعدام را جایز ندانسته باشد، ما با چه مجوزی می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم که

کسی را اعدام کنیم؟ و متقابلاً، اگر برای برخی از جرائم، قرآن و روایات معتبر دینی، با قاطعیت حکم اعدام را لازم دانسته باشد، ما با چه استدلالی می‌توانیم از این حکم سرپیچی کنیم؟

حالا فرض کنید - فقط فرض کنید - اعلامیه حقوق بشر، بر خلاف آموزه‌های مسلم دین ما، خواهان لغو مجازات اعدام - مثلاً به دلیل خشونت‌آمیز بودن این حکم - باشد. آن وقت تکلیف ما چیست؟ حتماً متوجه هستید که بنده حکم اعدام را به عنوان یک مثال عرض کردم و در مثل مناقشه نیست. فرض بفرمایید - باز هم فقط فرض بفرمایید - بر اساس بیانیه حقوق بشر، برخی از مجازات‌هایی که در دین ما جایز و بلکه لازم شمرده شده، خشونت‌آمیز تلقی شود؛ مثل شلاق یا سنگ‌سار یا مجازاتی که برای دزدی تعیین شده است. اکنون تکلیف ما چیست؟

به عقیده من، تمام منظور آقای مصباح همین بوده که نشان دهد، مسائلی هم‌چون مدارا یا خشونت، موضوعاتی هستند که نمی‌توان صرفاً با تکیه بر احساسات عمومی در باره آنها تصمیم گرفت. برای ما چاره‌ای وجود ندارد به جز این که ابتدا تعریف منطقی و روشنی از این مفاهیم ارائه دهیم. آنگاه ملاک معتبری برای تشخیص مصادیق خشونت و مدارا - و امثال این‌ها - به دست آوریم و سپس بر پایه ایدئولوژی و دینمان تعیین کنیم که در چه جاهایی خشونت لازم است و در چه جاهایی مدارا.

واقعیت این است که در باره خشونت، مدارا و تمامی مسائلی از این دست، بدون یک جهان‌بینی، و بدون یک ایدئولوژی برآمده از آن جهان‌بینی، هیچ حرفی نمی‌توان زد. به همین دلیل است که غربی‌ها هم در این خصوص ایدئولوژی خاص خودشان را دارند و بر خلاف ادعایی که می‌کنند به هیچ وجه فارغ از ایدئولوژی نیستند.<sup>۱۱</sup> چیزی که هست، آنها با کمک ابزارهای تبلیغاتی قدرت‌مندی که در اختیار دارند - عملاً - ایدئولوژی خاص خودشان را به دیگران القاء می‌کنند. نتیجه این می‌شود که بسیاری از ما، بدون هیچ استدلال دقیقی، تحت تأثیر تفکری که در غرب حاکم است - و هر روز و هر ساعت از طریق فیلم و کتاب و ماهواره و اینترنت و غیره به خورد ما می‌رود - برخی از دستورات دینی خود را خشونت‌آمیز تلقی کرده از پذیرفتن آنها ابا داریم.

این جاست که آقای مصباح به آن جمله‌ای که دست‌مایه جنجال‌های مطبوعاتی شده و رئیس پارلمان کشور به خاطر آن طلب عفو کرده است، نزدیک می‌شود. هر کس که صدر و ذیل کلام آقای مصباح را ببیند، تردید نمی‌کند که او در صدد چاره‌اندیشی برای یک معضل مهم فرهنگی در جامعه امروز ماست. به همین دلیل، برای روشن نمودن این معضل فرهنگی مثالی می‌زند و می‌گوید: شاید ۹۹٪ دانشگاهیان و تحصیل‌کردگان ما، خصوصاً خارج رفته‌ها، در ته دلشان، نسبت به اجرای برخی از احکام قضایی اسلام - نظیر شلاق یا قطع کردن دست دزد - راضی نیستند. فشار تبلیغات غربی چنان است که تو گویی این افراد به خاطر وجود این گونه احکام در دینشان، احساس شرم می‌کنند.

این تمام حرفیست که آقای مصباح به زبان آورده است. ممکن است شما با این سخن آقای مصباح موافق باشید یا نباشید. به زودی در این باره بیش‌تر حرف خواهیم زد. اما فعلاً سؤال من چیز دیگریست. می‌خواهم بپرسم: آیا این حرف سزاوار چنین جنجال بی‌پایانست که در برخی از مطبوعات دیده شد و هنوز هم بعد از گذشت چندین روز از سخن‌رانی آقای مصباح دیده می‌شود؟ آیا این حرف سزاوار آنست که رئیس پارلمان کشور به خاطرش - به جای آقای مصباح - تقاضای پوزش کند؟ آیا به خاطر این حرف، باید آقای مصباح را **تنورسین خشونت**<sup>۱۲</sup> نامید؟ حالا یک سؤال دیگر! اگر چیزی به نام **تشویش اذهان عمومی** وجود خارجی داشته باشد، یکی از واضح‌ترین مصادیق آن، همین جنجال‌های مطبوعاتی بر علیه شخصیتی هم‌چون آیت‌الله مصباح یزدی نیست؟

<sup>۱۱</sup> برای توضیح بیش‌تر به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه فرمایید.

<sup>۱۲</sup> لقبی که خاتمی تلویحاً به آقای مصباح داد. ممکن است بگویید خاتمی این لقب را به خاطر حرف‌های دیگر آقای مصباح به او داده است. در جواب عرض می‌کنم که بنده در آغاز این گفتار صراحتاً اعلام کردم که آماده‌ام هر کدام از سخنان آقای مصباح را که مورد نظر شما باشد، با هم بررسی کنیم. فقط به شرط این که متن اصلی سخن آقای مصباح را مورد نقد قرار دهیم نه گزارشی که مطبوعات اصلاح‌طلب از سخنان او منعکس ساخته‌اند. من در جای دیگری، در باره موضوع **شهروند درجه یک و درجه دو**، همین کار را کردم. در میان دانشجویانی که واقعا فکر می‌کردند آقای مصباح **تنورسین خشونت** و معتقد به نوعی **آپارتهاپد** در میان **شهروندان** است، نوار سخن‌رانی او را پخش کردم. کم‌ترین اتفاقی که برای مستمعان افتاد این بود که انگشت به دهان ماندند از درستی و منطقی که در کلام آقای مصباح وجود داشت!

من اجازه می‌خواهم در این جمله طوفان‌برانگیز آقای مصباح، دو تغییر ویرایشی کوچک را به سلیقه ناقص خودم اعمال کنم. ابتداء، اجازه دهید عبارت «۹۹٪» را از این جمله بردارم و به جای آن از عبارت «بسیاری» استفاده کنم. دوم این که عبارت «ته دلشان از اجرای این احکام راضی نیستند» را اندکی اصلاح کنم و بگویم: «ته دلشان به خاطر اجرای این احکام، نوعی خلجان احساس می‌کنند». با ویراست بنده، جمله آقای مصباح به این صورت درمی‌آید: «بسیاری از دانشگاہیان و تحصیل‌کردگان ما، خصوصا خارج رفته‌ها، ته دلشان، در خصوص اجرای برخی از احکام قضایی اسلام - نظیر شلاق یا قطع کردن دست دزد - به نوعی احساس خلجان می‌کنند.» واضح است که ویرایش بنده هیچ تأثیری در مقصود و منظور اصلی آقای مصباح ندارد. اما حالا اجازه دهید دوباره سؤال کنم: آیا شما، به راستی با این جمله موافق نیستید؟ آیا این جمله از یک واقعیت - یا بهتر بگویم: از یک معضل - مهم فرهنگی و اجتماعی حکایت نمی‌کند؟ آیا به نظر شما، نباید نگران طرز فکر تحصیل‌کردگان و خارج رفته‌هایمان در قبال خشونت‌آمیز بودن احکام قضایی اسلام و مسائلی هم چون حقوق بشر و نسبت آن با دین و ایدئولوژی بود؟ واقع بین باشیم! اصلا فرض کنید کاری به خارج رفته‌ها هم نداشته باشیم. آیا بسیاری از دانشجویان ما در داخل کشور، به نوعی، اسیر شبهاتی مانند این‌ها نیستند؟ حتی فرض کنید کسانی که گرفتار این گونه شبهات هستند، در اقلیت قرار داشته باشند. آیا نباید برای شبهات موجود در ذهن این اقلیت - که به هر حال تعداد قابل توجهی هستند - فکری کرد؟

حالا روی سخنم با کسانیست که فحش‌های مکرر خودشان را در این چند روز نثار آقای مصباح کرده‌اند و می‌کنند. می‌خواهم از آنها بپرسم: شما را به خدا، این سخن آقای مصباح واقعیت ندارد؟ شما از ضایع کردن آقای مصباح و بدتر از آن، از ضایع کردن افکار و اندیشه‌های آقای مصباح در نزد افکار عمومی - آن هم به این شکل ناجوان‌مردانه - واقعا چه هدفی را دنبال می‌کنید؟ شما که ظاهرا به خاطر بی‌حرمتی به قشر دانشگاهی فریادتان به آسمان بلند است، آیا واقعا قبول ندارید که ذهن بسیاری از تحصیل‌کردگان ما اسیر چنین شبهاتی است؟ شما که نویسندگان و صاحبان مطبوعات به حساب می‌آید، شما بگویند برای رفع چنین شبهاتی از ذهن خوانندگان و مخاطباتان چه فکری کرده‌اید؟ شما برای جلوگیری از سیل هجوم اندیشه‌های سکولاریستی و لیبرالیستی در میان دانشگاہیان ما چه تدبیری اندیشیده‌اید؟ جلوگیری از شبهات، پیش‌کستان؛ آیا شما مروج و مبلغ این اندیشه‌ها نیستید؟ من برای این که حداکثر مماشات را با شما کرده باشم، فرض می‌کنم، بنا به ملاحظاتی، بهتر بود آقای مصباح اصلا آن جمله را نمی‌گفت. خوب، حتی اگر آقای مصباح این حرف را نمی‌زد، واقعیت که تغییری نمی‌کرد. واقعیتی که وجدان شما هم به آن اعتراف دارد این است که چنین شبهاتی در میان قشر تحصیل‌کرده ما وجود دارد. شما مطبوعات که اندیشه‌سازان یک جامعه هستید، برای رفع این شبهات چه کرده‌اید؟ شما سیاست‌مدارانی که با جان و دل از این مطبوعات حمایت می‌کنید - آقایان به اصطلاح اصلاح‌طلب، رئیس‌جمهورخاتمی، رئیس‌مجلس‌کروبی، مدعیان پیروی از خط امام، با شما هستم! - شما برای رفع این شبهات چه کرده‌اید؟ امیدوارم آن‌قدری از وجداناتان باقی مانده باشد که لااقل در دلتان به یک واقعیت دیگر اعتراف کنید. کدام واقعیت؟ این که مروج اصلی این شبهات در ذهن قشر تحصیل‌کرده ما - دست کم در این سال‌های اخیر - همین مطبوعات هستند. شما را به وجداناتان قسم، اگر کسی بخواهد به این گونه شبهات پاسخی معقول و منطقی دهد، چه حرفی بهتر از حرف‌های آقای مصباح خواهد داشت؟ شما تمام سخن‌رانی آقای مصباح را - که حاوی پاسخ‌هایی معقول و منطقی به ریشه‌های فلسفی این شبهات است - رها کرده و تنها یک جمله‌اش را تیتتر کرده‌اید و به آن حمله‌ور شده‌اید؛ که چه بشود؟ آیا این ناشی از انصاف و دل‌سوزی و احساس مسئولیت ماست که از یک سخن‌رانی یک ساعته، تنها یک جمله‌اش را بگیریم و فحاشی کنیم؟ حال آن که می‌دانیم خود آن یک جمله هم حاوی حقایق مهمی در خصوص معضلات فرهنگی ماست. آخر با چه انگیزه‌ای باید بقیه این سخن‌رانی را - که پر است از دفاع معقول و منطقی در برابر هجوم وحشیانه‌ای که به اندیشه دینی وجود دارد - رها کرد؟ چرا به غیر از کیهان، هیچ روزنامه‌ای پیدا نمی‌شود که در ازای تمام این فحاشی‌ها، متن کامل این سخن‌رانی را منتشر کند؟ نکند تمام این گرد و خاک انگیختن‌ها برای این باشد که شما اصحاب و صاحبان مطبوعات اصلاح‌طلب، واقعا فکر می‌کنید اسلام دین خشونت است و باید قرائت مدرنی از آن ارائه داد؟ نکند منظورتان از قرائت رحمانی از دین، همان وا دادن در برابر هجوم اندیشه‌های سکولاریستی و لیبرالیستی است؟ در این صورت، من حق ندارم شما را به تلاش در جهت تضعیف مبانی دینی و تبلیغ بر علیه جمهوری اسلامی متهم کنم؟

اجازه دهید یک بار بر این نکته تأکید کنم که من به هیچ وجه قصد ندارم از طرز بیان و تک‌تک عبارات و کلماتی که در سخنان آقای مصباح وجود دارد، دفاع کنم. شاید اگر آقای مصباح می‌توانست حدس بزند که چه بهانه‌هایی ممکن است از جزء‌جزء کلام او بگیرند، به شیوه دیگری سخن می‌گفت. کسی چه می‌داند؟ شاید هم هدف اصلی آقایان همین است که آن‌قدر از عبارات آقای مصباح بهانه بگیرند - و به اصطلاح، ملاغتی باشند - که او دچار نوعی خودسانسوری شود و نتواند منظور اصلی خود را بیان کند. شاید هم حق با کیهان است وقتی که می‌گوید همه فتنه‌ها زیر سر جماعت محدودیست که روزی ارکان دست‌گاه‌های امنیتی کشور را به دست داشته‌اند، روزی دیگر با گرد آمدن در حلقه کیان دچار استحاله فکری شده و سپس در مرکز تحقیقات استراتژیک دور شخصیت معلوم‌الحالی چون موسوی‌خوئینی‌ها جمع شده‌اند، و امروز هم برخی از روزنامه‌ها را به دست گرفته‌اند تا از طریق شارلاتانیزم مطبوعاتی، اهداف - نه اصلاح‌طلبانه - بلکه تجدیدنظرطلبانه خود را پیش ببرند.

من نمی‌دانم پشت پرده چه خبر است. همین قدر می‌دانم که آقای مصباح جزو انگشت‌شمار افرادیست که با قدرت و صلابت منطقی و فلسفی، در برابر نفوذ اندیشه‌های لیبرالی و سکولاری، و در نهایت، در برابر نفوذ لائیسیتیه به درون نظام جمهوری اسلامی ایستاده و مقاومت می‌کند. اما عده‌ای از افراد تعمد دارند به جای بحث منطقی، جنجال مطبوعاتی برانگیزند و به جای این که فکر و اندیشه را رواج دهند، نفرت و کینه را در میان مردم ما منتشر سازند. این افراد همان کسانی بودند که به بهانه تغییرات - به نظر بنده - معقولی که مجلس شورای اسلامی در قانون مطبوعات به وجود آورد، دعوای خطرناکی را شروع کردند که در نهایت منجر به کلید خوردن فتنه ۱۸ تیر ۷۸ شد. فتنه‌ای که با کمال تأسف، عده زیادی را به دام خود کشید و در طرف مقابل نیز عده‌ای پیدا شدند و با تدروی‌هایشان فاجعه را به اوج خود رساندند.

من نمی‌دانم پشت پرده چه خبر است. همین قدر می‌دانم ملغمه وحشت‌انگیزی از مخالفان و بلکه دشمنان مسلم اندیشه‌های بنیانی امام‌خمینی (مانند عبدالکریم سروش و عزت‌الله‌سحابی و ابراهیم یزدی) و کسانی که به خاطر گذشته آنها به سختی می‌توان باور کرد به راستی مخالف جمهوری اسلامی باشند (مانند محمدخاتمی و مهدی کروبی و مجید/نصاری)، با میان‌داری روزنامه‌نگارانی که آشکارا دشمن مبانی نظری جمهوری اسلامی و اندیشه‌های امام‌خمینی به حساب می‌آیند (مانند مسعودبهنود و اکبرگنجی و ماشاء‌الله شمس‌الواعظین)، تحت عنوان اصلاح‌طلبی شکل گرفته و هیچ مرزبندی روشن و قابل‌اتکائی هم در میان آنها وجود ندارد. روشن‌ترین محصول این اتحادی که - بر پایه هر چیز شکل گرفته باشد - مطمئناً بر پایه دین شکل نگرفته است<sup>۱۳</sup>، تبلیغ و ترویج لیبرالیسم و سکولاریزم است.

<sup>۱۳</sup> ( به این دلیل بسیار ساده که اساساً اکثریت اعضاء این اتحادیه مخالف دخالت دادن دین در مسائل اجتماعی و سیاسی بوده‌اند و هستند. چند سال بعد در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴ شاهد حضور همین اتحاد غیر دینی و مخالف ولایت‌فقیه در اطراف مصطفی‌معین بودیم و بالاخره در فتنه ۸۸ این اتحاد بیش از هر زمان دیگری خودنمایی کرد. فتنه‌خوردگان مبتلا به سبزیگی با این که شعار یا حسین میرحسین سر می‌دادند و در پشت‌بام‌ها (البته اغلب به اتفاق دوست‌دخترشان) الله‌اکبر می‌گفتند، خیلی زود اعلام کردند که در حرکت سیاسی خود کاری به دین و دیانت ندارند. موسوی و کروبی با این که تمام آب‌رویشان را از امام‌خمینی داشتند، حاضر نشدند با دشمنان امام‌خمینی که آشکارا در صفوف آنها حاضر می‌شدند، مرزبندی کنند. مرزبندی سیاسی که سهل است آنها حتی حاضر نشدند با مخالفان اسلام و جمهوری اسلامی، مرزبندی ایدئولوژیک داشته باشند. خوب به خاطر دارم که در ایام اوج‌گیری فتنه، تمام حملات متوجه مبانی نظری ولایت‌مطلقه‌فقیه بود. توجه کنید: عرض کردم تمام حملات متوجه مبانی نظری ولایت‌مطلقه‌فقیه بود. یعنی مشکل فتنه‌خوردگان مبتلا به سبزیگی این نبود که - مثلاً - آقای خامنه‌ای از مرز عدالت خارج شده و شایسته رهبری نیست. آنها در سایت‌هایشان به صراحت می‌گفتند که اگر ولایت‌فقیه را قبول داشته باشیم، واقعا کسی مناسب‌تر - و حتی معتدل‌تر و منصف‌تر و مخصوصاً دست‌پاک‌تر - از آقای خامنه‌ای وجود ندارد. هم چنین اعتراف می‌کردند که آقای خامنه‌ای - به خاطر روحیه مدارا جویانه‌ای که دارد - حتی از یک‌چندم اختیاراتی که امام‌خمینی برای ولی‌فقیه قائل بود، استفاده نکرده است. بنابراین اگر به اندیشه‌های امام‌خمینی کم‌ترین اعتقادی داشته باشیم، باید همین رهبری را روی سرمان حلوا حلوا کنیم. اما ما با اساس ولایت‌فقیه و حضور نهادینه دین در عرضه حکومت مخالفیم. در این حال، فتنه‌خوردگان داخلی شعار مرگ بر اصل ولایت‌فقیه سر می‌دادند. من در آن ایام آرزو داشتم موسوی یک بار - فقط یک بار - اعتقاد راسخ خود را به مهم‌ترین اندیشه و آرمانی که به عنوان میراث امام‌خمینی به ما رسیده - ولایت‌مطلقه‌فقیه - ابراز دارد. آرزو داشتم کسی که تمام آب‌روی خود را پس از ۳۰ سال، هنوز هم از امام‌خمینی کسب می‌کرد، اعتقاد خود را به ناموسی‌ترین بخش از اندیشه سیاسی امام‌خمینی ابراز می‌داشت. انتظار داشتم حتی اگر شخص رهبری را شایسته جای‌گاه ولایت‌فقیه نمی‌داند، اعتقاد خود را به مبانی نظری و تئوریک اندیشه سیاسی امام‌خمینی ابراز دارد و از این طریق با دشمنان تاریخی او مرزبندی ایدئولوژیک داشته باشد. اما موسوی حتی یک بار - حتی یک بار - حاضر نشد از این حرف‌ها بزند. او که از هر حادثه سیاسی - حتی اعدام منافقین و بهایی‌ها - بهانه می‌گرفت و بیانه‌های عریض و طویل صادر می‌کرد، حاضر نشد حتی برای یک بار هم که شده از

باور بفرماید وقتی که بنده از سکولاریزم و لیبرالیزم حرف می‌زنم، منظورم این نیست که به مخالفان سیاسی خود فحاشی کنم. هر چند که معتقدم اگر مسلمان متدینی، سکولاریزم و لیبرالیزم را عمیق فهمیده باشد، بدون کوچک‌ترین تردیدی، آن را در کلاس فحش‌های سیاسی رده‌بندی خواهد کرد. با این وجود، معتقدم که اکتفا کردن به این موضوع در خصوص سکولاریزم و لیبرالیزم، یک خطای بزرگ است. همان طور که بارها و بارها عرض کرده‌ام، **سکولاریزم و لیبرالیزم یک فلسفه تمام عیار زندگیست. یعنی در زندگی انسان‌ها، کارکردی دقیقا شبیه به کارکرد دین را دارد.** به همین دلیل است که جمع کثیری از متفکران سیاسی غرب، با تمام ادعاهایی که در زمینه آزادی و آزاداندیشی دارند، سکولاریزم و لیبرالیزم را خط قرمزی می‌دانند که هیچ کس حق ندارد حتی به آن نزدیک شود، چه رسد به این که بخواهد از آن عبور کند. درست مثل قرآن که با گفتن **تلك حدود الله فلا تقربوها**<sup>۱۴</sup>، از ما می‌خواهد که به حدود الهی نزدیک نشویم، طرفداران سکولاریزم و لیبرالیزم هم اجازه نمی‌دهند احدی به فکر یک نظام سیاسی و اجتماعی بدون پذیرفتن اصول لیبرالیزم و سکولاریزم بیفتد. به مخالفت‌های دنیای غرب با حجاب اسلامی که روز به روز نیز بیش‌تر می‌شود، نگاه کنید. برای آنها پورنوگرافی و صنعت / روتیزم، هر چقدر هم که به اعتراف خودشان، ضداخلاقی باشد، قابل تحمل است اما حجاب اسلامی هرگز قابل تحمل نیست. چرا؟ نه به دلیل این که از روسری و چادر خوششان نمی‌آید. به این دلیل که انتخاب پوشش بر پایه دین، ناقض اصول لائیسیتیه و بر خلاف مبانی سکولاریزم و لیبرالیزم است. بنابراین حتی رئیس‌جمهور فرانسه - با تمام ادعاهایی که در زمینه دمکراسی فرانسوی<sup>۱۵</sup> دارد - خود را ناچار می‌بیند که با حجاب دانش‌آموزان مسلمان که از قضا جمعیت قابل توجهی از دانش‌آموزان فرانسوی را تشکیل می‌دهند، مخالفت کند. این است که هر روز می‌شنویم عده بیش‌تری از دانش‌آموزان فرانسوی - صرفا به خاطر این که مسلمانند و به حجاب اعتقاد دارند - از تحصیل محروم می‌شوند<sup>۱۶</sup>. درست مانند دین اسلام که اصولی هم چون توحید و نبوت و معاد و فروعی هم چون نماز و روزه و جهاد دارد، لیبرالیزم و سکولاریزم هم در میان برخی از متفکران غربی اصولی دارد و فروعی. کسی که بخواهد اصول لیبرالیزم و سکولاریزم را نقض کند، فوراً به بنیادگرا بودن متهم می‌شود که شناختش در نزد آنها دست کمی از شناخت کفر و الحاد در میان ما ندارد؛ و کسی که فروع عملی سکولاریزم و لیبرالیزم را نقض کند، باید منتظر باشد که عن‌قریب، به اتهام تروریست بودن از حیز انتفاع ساقط شود.

ساده‌انگار است اگر گمان کنیم چنین وضعیتی در غرب، صرفا محصول سوءاستفاده برخی از سیاست‌مداران غربی از اصول لیبرالیزم و سکولاریزم است. در این که قدرت‌مداران تمدن مدرن غربی از همه چیز و همه کس سوءاستفاده می‌کنند البته شکی وجود ندارد اما چنانچه گفتیم، ماهیت فلسفی سکولاریزم و لیبرالیزم به گونه‌ایست که درست مانند یک دین، و مانند یک ایدئولوژی تمام عیار، وارد زندگی انسان می‌شود و در جای‌گاه فلسفه زندگی او می‌نشیند.

شاید بد نباشد که در این جا بار دیگر، اصول مقدسی (!) که سکولاریزم و لیبرالیزم بر پایه آنها بنا شده است را با هم مرور کنیم تا مطلب کمی واضح‌تر شود.

یکی از مهم‌ترین اصول مقدسی (!) که گاه پنهان و گاه آشکار مورد اعتراف طرفداران سکولاریزم و لیبرالیزم واقع می‌شود، در حقیقت یک مبنای معرفت‌شناسانه است. این که - دست کم در عرصه اجتماعی و سیاسی - تنها به باورهای می‌توان اعتماد کرد که با کمک حس و تجربه مادی قابل بررسی باشند. اعتقاد به چنین اصلی، دقیقا معادل بی‌اعتقادی نسبت به دین است. اما واقعیت این است که این اصل توسط اصحاب لیبرالیزم و سکولاریزم چنان ماهرانه - اگر نگویم مزورانه - بسته‌بندی و عرضه می‌شود که آدمی شک می‌کند

اتحادیه‌ای که تمام دشمنان / امام‌خیمینی - بلکه تمام دشمنان اسلام - را به عضویت پذیرفته بود، تبری کند. تا این که حادثه ۲۵ بهمن رخ داد و پس از آن حتی ساکت‌ترین سیاست‌مداران مسلمان و معتقد به امام‌خیمینی - نظیر علی‌اکبر ناطق‌نوری و حسن روحانی و خیلی‌های دیگر - هم فهمیدند راه موسوی به هیچ وجه قابل دفاع نیست و در نتیجه، از او تبری کردند.

<sup>۱۴</sup> (سوره بقره آیه ۱۸۷)

<sup>۱۵</sup> (حتما می‌دانید که فرانسوی‌ها بی‌قید و شرط‌تر از خیلی‌های دیگر، خودشان را طرفدار آزادی‌های فردی می‌دانند و از این جهت حتی به دمکراسی آمریکایی هم طعنه می‌زنند.)

<sup>۱۶</sup> (تا جایی که من در سایت‌ها دیده‌ام، این وضعیت در کشورهایی مثل آلمان و هلند و بلژیک و حتی سوئد نیز در حال گسترش است.)

نکند امر بر خودشان هم مشتبه شده باشد. آنها معمولاً از گفتن این که به چیزی جز امور مادی اعتقادی ندارند، ابا می‌کنند. در مقابل چه می‌گویند؟ می‌گویند هر کس آزاد است هر طور دوست دارد فکر کند و به هر چه دلش می‌خواهد باور داشته باشد، اما در صحنه اجتماع که صحنه حضور انواع و اقسام افراد با انواع و اقسام اعتقادات است، به ناچار باید باورهایی را معتبر شمرد که عینی<sup>۱۷</sup> و علمی<sup>۱۸</sup> باشند. بنابراین، افراد آزادند که در زندگی فردی خود به هر چیزی اعتقاد داشته باشند، اما نباید باورهای شخصی<sup>۱۹</sup> خود را در رفتارهای اجتماعی دخالت دهند. با چنین ترفندیست که می‌بینیم برخی مذهب‌یون ساده‌اندیش که فاقد مطالعه عمیق دینی هستند<sup>۲۰</sup> نیز به چنین اصلی ابراز علاقه می‌کنند. آیا ندیده‌اید برخی نمازخوان‌ها را که چگونه ابراز می‌دارند دین یک باور درونی و شخصی است؟ منظورشان از گفتن این حرف چیست؟ به روشنی می‌خواهند بگویند باور دینی، باوری نیست که بتوان با کمک عقل و منطق آن را به اثبات رساند؛ و از طرف دیگر می‌خواهند بگویند هیچ کس حق ندارد بر پایه دینش در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی تصمیم‌گیری کند<sup>۲۱</sup>. ندیده‌اید برخی از نمازخوان‌ها را که چگونه با گفتن این جمله که فلان مطلب در علم به اثبات رسیده، سعی می‌کنند خودشان را از هر استدلال دیگری خلاص کنند؟ غافل از این که حتی فیلسوفان علم در مغرب‌زمین هم از شنیدن این که چیزی در علم به اثبات رسیده باشد، به خنده می‌افتند!

از همین جاست که اصل دیگری در میان طرف‌داران لیبرالیسم و سکولاریزم شناسایی می‌شود و آن این که در این جهان، هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که بیش از دیگران به حقیقت دست پیدا کرده است. این اصل گاهی در قالب پلورالیسم و زمانی در قالب نسبی‌گرایی در معرفت و حتی شکاکیت در قبال انواع جهان‌بینی‌ها عرضه می‌شود. پس از آن چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که در عرصه سیاسی و اجتماعی باید نسبت به همه جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها - از اسلام و یهودیت و بهائیت گرفته تا بت‌پرستی و سکس‌گرایی و پوچ‌پنداری - بی‌طرف بود. نباید اجازه داد هیچ جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی در سطح اجتماع به قدرت برسد. باید اجازه داد که هر کس - صرف نظر از این که به چه مرامی اعتقاد دارد و چه هدفی را دنبال می‌کند - با آزادی کامل به دنبال چیزی برود که دلش می‌خواهد. بنابراین مادامی که در آزادی دیگران فلی وارد نشود، هر کس آزاد است هر طور که دلش می‌خواهد زندگی کند.

بر پایه چنین اصولیست که تمدن امروز غرب بنا شده است. دیکراسی غربی اگر چه در ظاهر به معنای تصمیم‌گیری بر اساس رأی اکثریت مردم است اما در باطن خود چنین اصولی را پیش‌فرض گرفته است. به همین دلیل است که آنها دیکراسی‌هایی از نوع جمهوری اسلامی را - هر چند تکانش به رأی مردم خیلی خیلی بیشتر از دیکراسی‌های غربی باشد - اصلاً دیکراسی نمی‌دانند. لیبرال‌ها و سکولارها زمانی برای رأی مردم ارزش قائلند که اومانیزم مورد قبول قرار گرفته باشد. اومانیزم یعنی اصالت قائل شدن برای انسان، فارغ از این که آن انسان چه اعتقاداتی داشته باشد. اومانیزم یعنی این که انسان به هر راهی که بخواهد برود - ولو بت‌پرستی و هم‌جنس‌بازی - مورد قبول و احترام ماست. برای یک اومانیزم تفاوتی ندارد که انسان به راه توحید برود یا به راه پرستش شیطان. تفاوتی ندارد که انسان به راه معنویت و اخلاق برود یا به راه لذت‌جویی‌های افراطی و حتی سکس‌پرستی. انسان به هر راهی برود، مورد احترام خواهد بود؛ مشروط بر این که اصول سکولاریزم و لیبرالیسم - یعنی همان فردگرایی، دخالت ندادن دین و ایدئولوژی‌ها در زندگی اجتماعی، و احترام گذاشتن به آزادی دیگران - را رعایت کند. اگر این اصول رعایت شوند، رأی اکثریت مردم - هر چه که باشد، حتی

<sup>۱۷</sup> Objective

<sup>۱۸</sup> Scientific

<sup>۱۹</sup> Subjective

<sup>۲۰</sup> این روزها به چنین افرادی بی‌بصیرت هم می‌گویند!!

<sup>۲۱</sup> این‌ها دقیقاً همان حرف‌هاییست که در مطبوعات و سایت‌های اصلاح‌طلب دنبال می‌شود و می‌شود. اکبرگنجی - که من او را ترجمه‌کننده آثار عبدالکریم سروش به زبان ژورنالیستی و عامه‌پسند می‌دانم - سال‌ها قبل در مقاله‌ای که در روزنامه صبح/امروز متعلق به سعیدحجاریان منتشر شد نوشت هیچ کس، حتی اگر پیغمبر خدا باشد، حق ندارد به خودش اجازه دهد مخالفان خود را حذف کند! سال‌ها بعد نیز به صراحت اعلام کرد که راهی وجود ندارد تا با کمک عقل و منطق به نبوت انبیاء پی ببریم.



اگر کاملاً بر خلاف دین و بر ضد اخلاق و معنویت باشد - مورد قبول و احترام طرفداران سکولاریزم و لیبرالیسم خواهد بود. این است که من دمکراسی غربی را دمکراسی افسارگسیخته نام می‌نهم و به زودی در باره این نام‌گذاری بیش‌تر با شما صحبت خواهم کرد.<sup>۲۲</sup>

من در این جا بنا ندارم که در باره اصول سکولاریزم و لیبرالیسم بیش از این سخن بگویم. به طریقه اولی، بنا ندارم برای اثبات غلط بودن این اصول استدلال بیاورم. این استدلال را قبلاً گفته‌ام<sup>۲۳</sup>. در این جا فقط به یک موضوع خواهم پرداخت و آن این است که به نظر می‌رسد امروزه دمکراسی‌های افسارگسیخته در دنیا با چهار شکست جبران‌ناپذیر مواجه شده‌اند.

شکست نخستین دمکراسی‌های افسارگسیخته، شکست است که به دلیل تجربه تاریخی فراهم آمده است. امروز در میان خود متفکرین غربی، کم‌تر کسی را می‌توان پیدا کرد که حقیقتاً معتقد باشد پی‌آمد لیبرال‌دمکراسی غربی برای غربیان، آزادی واقعی و تعالی انسان بوده است. برای نشان دادن عمومیت این نگاه در میان متفکران غربی، لزومی ندارد تا دانشگاه هاروارد طی طریق کنیم و پای سخنان دانش‌مند مشهوری چون *نعام‌چامسکی* بنشینیم. کافست به اندیشه‌های *کارل پوپر* - که به اعتقاد بسیاری از متفکران، خدایگان لیبرالیسم غربی محسوب می‌شود - نیم‌نگاهی بیندازیم. پوپر که روزگاری با مطرح ساختن نظریه *جامعه باز* می‌کوشید لیبرالیسم غربی را نقطه پایانی برای پیش‌رفت مدنی بشر قلمداد کند، در اواخر عمر، از انحطاط اخلاقی جامعه غربی، به خاطر آزادی بی‌قید و شرط رسانه‌ها، به قدری نگران بود که می‌توان گفت - عملاً - از بخش‌های مهمی از اعتقادات خود عدول کرد. مصاحبه‌های مربوط به اواخر عمر پوپر را بخوانید. تقریباً فتوا می‌دهد که دولت‌ها وظیفه دارند رسانه‌ها را - مخصوصاً از حیث مسائل اخلاقی، جنسی و بالاحص خشونت - کنترل کنند. وقتی با این پرسش سهم‌گین مواجه می‌شود که دخالت دولت‌ها در آزادی مطبوعات و رسانه‌ها - به هر بهانه‌ای که باشد، ولو به انگیزه‌های اخلاقی - عین خط بطلان کشیدن بر روی مبانی فلسفی جامعه *باز* شماست، عملاً جز دست و پا زدن‌های مذبح‌خانه، جوابی ندارد. تنها اظهار امیدواری می‌کند که دولت‌های برآمده از *دمکراسی*، به بهانه کنترل مسائل اخلاقی و خشونت، آزادی عقیده و بیان را نقض نکنند. این یعنی دست کشیدن از همه استدلالاتی که پوپر و دیگر نظریه‌پردازان لیبرال‌دمکراسی، برای اثبات اهمیت آزادی مطبوعات به کار می‌برند. قوی‌ترین استدلال پوپر این است که اساس فلسفه لیبرال‌دمکراسی بر نفی خشونت در روابط اجتماعی استوار شده، پس اگر روند اشاعه خشونت در رسانه‌ها همین باشد که امروز شاهد آن هستیم، دیگر جامعه‌ای باقی نمی‌ماند که ما نگران آزادی بیان و اعتقادات در آن جامعه باشیم. اما هرگز به این سؤال جواب درست و دقیقی نمی‌دهد که: بر اساس مبانی لیبرال‌دمکراسی غربی، چگونه می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم جلوی بیان و ترویج برخی از اندیشه‌ها را بگیریم؟ چه کسی حق دارد قیم دیگران باشد و تعیین کند چه کاری اخلاقی و چه کاری غیراخلاقی است؟ و مگر نه این بوده که همه حکومت‌های غیرلیبرال، با شعارهایی مانند همین حرف‌هایی که پوپر می‌زند، جلوی آزادی بی‌قید و شرط بیان را گرفته‌اند؟ پس چه فرقی می‌ماند میان *جامعه باز* و جامعه بسته؟! پوپر جواب نمی‌دهد که اگر به راستی روزی فرا برسد که اکثریت مردم خواهان ترویج و اشاعه آن اعتقاداتی باشند که به زعم پوپر باعث انحطاط اخلاقی بشریت است، بر اساس مبانی لیبرال‌دمکراسی، با چه استدلالی می‌توان به جنگ اکثریت مردم رفت؟ و اگر باید در هر حال تسلیم رأی اکثریت بود، چرا نباید اجازه داد که اعتقادات - به زعم پوپر - ضد اخلاقی، با آزادی کامل اشاعه و ترویج شوند و بتوانند برای خود رأی کسب کنند؟

بله! پوپر به خاطر تجربه تاریخی غرب و انحطاط اخلاقی ناشی از دمکراسی‌های افسارگسیخته، به چنین تناقضاتی دچار شده است. اما واقعیت این است که - بر خلاف تصور پوپر - ابعاد این مسئله تنها به مشکلات اخلاقی ختم نمی‌شود. این درست است که در

<sup>۲۲</sup> خوب به خاطر دارم در همان ایامی که من این سخنان را در کلاس‌هایم بیان می‌کردم، برخی از بچه‌های کلاس، مقاله‌ای در روزنامه حزب مشارکت را به من نشان دادند به قلم یکی از آشنایان قدیمی ما که بعدها دبیر حزب مشارکت شد. با کمال تأسف نوبسته سعی می‌کرد اثبات کند که **متی (ارزش‌های اجتماعی هم باید به صورت دمکراتیک تعیین شوند! خوب توجه کردید! ارزش‌ها هم باید با رأی مردم معین شود! فکر می‌کنم همین نکته برای توضیح این که چرا من این گونه دمکراسی‌ها را افسارگسیخته می‌نامم کافی باشد!**

<sup>۲۳</sup> برای آگاهی بیش‌تر از برخی از این استدلال‌ها می‌توانید به مقالات قبلی ما پیرامون سوره شعراء - مخصوصاً مقالات دوم تا چهارم که در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی موجود است (<http://www.halgheh.com/index.asp?page=content/articles.asp>) - و از آن مهم‌تر به کتاب *ایستاده در باد* (<http://www.halgheh.com/index.asp?page=Books/Book.asp>) مراجعه فرمایید.

دمکراسی‌های افسارگسیخته مردم رأی می‌دهند؛ ولی چه کسی است که نداند مردم همان رأیی را می‌دهند که صاحبان سرمایه‌ها می‌خواهند؟ امروزه دیگر چه کسی باور دارد که آن چه در غرب محقق شده، آزادی حقیقی برای انسان‌هاست؟ وقتی غول‌های سرمایه‌داری، به مدد پیشرفته‌ترین ابزار برای کنترل افکار عمومی، در رأی مردم دخالت می‌کنند، باز هم می‌توان گفت آزادی به معنای حقیقی آن وجود دارد؟ نمی‌بینید ترس و هراس بی‌حد و حصر متفکرین غربی، از تسلط معدودی سرمایه‌دار بزرگ بر تمامی رسانه‌های جهان را؟ بسیاری بر این باورند که رسانه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داران، مفهومی به نام تفکر آزاد و انتخاب حقیقی را - عملاً - بی‌معنا کرده است. اگر در گذشته، با سانسور اطلاعات افکار مردم را کنترل می‌کردند، امروزه با هجوم اطلاعات این کار را انجام می‌دهند. اینترنت یکی از جلوه‌های بارز و واضح این ماجراست. فکر نمی‌کنم کسی با/اینترنت آشنا باشد و نداند که هجوم اطلاعات و در نتیجه آن، سلب قدرت تفکر و قدرت انتخاب یعنی چه! بگذریم از پدیده دیگری که این روزها عنوان *مهندسی عرضه اطلاعات* را به خود گرفته است. وقتی به خاطر جستجوی یک لغت، میلیون‌ها جواب عرضه می‌شود، چه کسی فرصت خواهد داشت همه این جواب‌ها را به دقت بررسی کند و با فکر و اندیشه خودش به جواب درست برسد؟ واقعیت این است که با مهندسی ماهرانه در ترتیب جواب‌ها، به خوبی می‌توان انتخاب‌های افراد را مهندسی کرد.<sup>۲۴</sup> مشابه همین وضعیت در تلویزیون‌ها و ماهواره‌ها هم حاکم است. این حقیقت که شرکت‌های تجاری حاضرند برای تبلیغات - که بزرگ‌ترین منبع درآمد برای شبکه‌های ماهواره‌ای و تلویزیونی به حساب می‌آید - پول‌های بسیار گزافی بپردازند، نشان می‌دهد که همه فهمیده‌اند با کمک ابزار رسانه، حقیقتاً می‌توان انتخاب‌ها و آراء مردم را کنترل کرد. در نتیجه چنین تسلطی بر افکار عمومیست که ریچارد نیکسون - رئیس‌جمهور سابق و البته بسیار مشهور آمریکا - در خاطراتش، انتخابات فعلی در آمریکا را، دقیقاً به خاطر حضور تلویزیون‌ها و ابزاری که برای سنجش آنی<sup>۲۵</sup> افکار عمومی به وجود آمده، در مقایسه با زمان خودش، انتخاباتی قلبی و تقلبی قلمداد می‌کند. این است جلوه‌هایی از پدیده‌ای که من نامش را *شکست تاریخی برای*

*دمکراسی‌های افسارگسیخته* می‌گذارم.

از شکست تجربه تاریخی که بگذریم، به نظر من، *دمکراسی‌های افسارگسیخته* با شکست دیگری مواجه هستند که شاید بتوان نامش را *شکست فطری* نهاد. *شکست فطری* برای *دمکراسی‌های افسارگسیخته* از آن‌جا حاصل می‌شود که این *دمکراسی‌ها* چنان طراحی شده‌اند که در آنها چاره‌ای نیست جز این که فطرت آدم‌ها نادیده گرفته شود. در *دمکراسی‌های افسارگسیخته* - چنان‌چه قبلاً توضیح دادم - به صراحت از شما می‌خواهند که بدون دخالت دادن جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی، قدم به صحنه اجتماع بگذارید. دخالت ندادن جهان‌بینی و ایدئولوژی در تصمیمات اجتماعی یا در هر چیز دیگری، دقیقاً معادل این است که مسئله‌ای به نام سعادت و شقاوت، مورد ملاحظه انسان قرار نگیرد. به همین دلیل است که در *دمکراسی‌های افسارگسیخته* جرأت می‌کنند تا از شما بخواهند که باورهای مذهبی خود را در عرصه زندگی دنیایی و مخصوصاً در عرصه سیاسی دخالت ندهید. یعنی همه تصمیمات اجتماعی خود را صرفاً بر پایه محاسبات دنیایی انجام دهید. اما و صد اما که چنین درخواستی به هیچ روی با فطرت سالم انسانی سازگار نیست. اگر به راستی بهشت و جهنمی وجود داشته باشد، و اگر رفتارهای اجتماعی من - یعنی تصمیماتم در قبال انسان‌های دیگر - در بهشتی و جهنمی شدن من نقش داشته باشد، دیگر چگونه می‌توانم سکولار باشم و باورهای مذهبی خود را در عرصه زندگی دنیایی دخالت ندهم؟ اصلاً فطرت آدمی چگونه می‌تواند اجازه دهد که بدون در نظر گرفتن مسئله سعادت و شقاوت، تصمیمی گرفته شود؟ و اگر قرار باشد به سعادت و شقاوت فکر کنیم، چگونه می‌توان بدون در نظر داشتن مسئله‌ای به نام مرگ و حیات بعد از مرگ - چنان‌چه به آن باور داشته باشیم - در مورد مسایل دیگر اظهار نظر کنیم یا تصمیمی بگیریم؟

<sup>۲۴</sup> و این دقیقاً همان کاریست که این روزها، بوی گندش دائمی مشام خود غربی‌ها را آزار می‌دهد. نمی‌بینید مسئله سرقت اطلاعات شخصی افراد، در سایت‌هایی مثل فیس‌بوک و توئیتر چه بیدادی می‌کند؟ نمی‌بینید شرکت‌های تجاری برای به دست آوردن سلیقه‌ها و علائق افراد بر پایه جستجوهایشان در سایت‌هایی مثل گوگل، چه سر و دستی می‌شکنند؟ نمی‌بینید که چگونه هر از گاهی، صدای اعتراض به اعمال سانسور در شبکه‌های اجتماعی - که همه حیثیتشان را به خاطر شعارهای ضدسانسور به دست آورده‌اند - بلند می‌شود؟

مرگ، هم‌چنان پرصداترین ناقوس برای تذکر انسان‌هاست. مسئله مرگ و حیات پس از مرگ - یا عدم وجود آن - هم‌چنان کلیدی‌ترین نقش را در حل مسئله سعادت و شقاوت ایفا می‌کند. روبرو شدن با مرگ، هنوز هم غفلت‌زده‌ترین انسان‌ها را به اندیشه و سؤال وامی‌دارد. بنابراین هرگز نمی‌توان فطرت انسان را مخاطب قرار داد و - آن‌گونه که لیبرال‌ها و سکولارها می‌خواهند - او را قانع کرد که بدون اندیشیدن در باره مرگ و سرنوشت پس از مرگ، در دنیا زندگی کند. تنها کاری که می‌توان کرد این است که فرصت فکر کردن به این‌گونه مسائل را از او گرفت. این دقیقاً همان کاری است که در **دمکراسی‌های افسارگسیخته** صورت می‌پذیرد. یعنی **دمکراسی‌های افسارگسیخته** تنها برای آدم‌هایی قابل توجیه است که در غفلت زندگی می‌کنند. غفلت از چه چیز؟ غفلت از فلسفه زندگی؛ غفلت از این که از کجا آمده‌ام، برای چه آمده‌ام و به کجا خواهیم رفت؛ در یک کلام، غفلت از فطرت سالم انسانی. بنابراین، برای چنین **دمکراسی‌هایی** دو سرنوشت متصور است. یا می‌توانند آدم‌ها را در غفلت نگاه داشته بلکه در آن غرق کنند، که در این صورت به سادگی می‌توان حدس زد - دیر یا زود - به خاطر غفلت کامل از مبدء و معاد و فطرت انسانی، چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. یا این که حریف فطرت بیدار انسان‌ها نخواهند شد، که در این صورت می‌توان حدس زد آدم‌ها - باز هم دیر یا زود - انزجارشان را از این **دمکراسی‌های افسارگسیخته** برملا سازند. در هر صورت، مخالفت آشکار این‌گونه **دمکراسی‌ها** با **فطرت سالم انسانی**، شکست دومی است که به ناچار بر سر آنها فرو ریخته و خواهد ریخت.

شکست سوم **دمکراسی‌های افسارگسیخته** اما **شکست منطقی** است. واقعیت این است که **لیبرالیسم** قدرت توجیه منطقی خودش را ندارد. یعنی منطقی نمی‌تواند به این سؤال ساده - ولی بنیادین - جواب دهد که: چرا باید **لیبرال** بود؟

از نقطه نظر منطقی، مسئله **لیبرالیسم** دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که میان انسان‌ها اختلافی به وجود می‌آید. تا جایی که آدم‌ها اختلافی در تصمیم‌گیری‌هایشان نداشته باشند، اصلاً **لیبرالیسم** موضوعیتی پیدا نمی‌کند. وقتی اتفاق نظر وجود دارد و همه - بدون استثنا - معتقدند باید فلان کار را انجام داد، دیگر چه فرقی می‌کند شما یا دیگران به **لیبرالیسم** و **دمکراسی** معتقد باشید یا به هر چیز دیگری؛ اتفاق نظر وجود دارد، پس همان کاری را می‌کنید که همه قبول دارند. موضوعیت **دمکراسی** و **لیبرالیسم** هم‌واره از جایی آغاز می‌شود که اختلاف نظری وجود داشته باشد. هنگامی که عده‌ای بگویند فلان کار را باید کرد و عده‌ای نظر دیگری داشته باشند، تازه وقت آن می‌رسد تا به این سؤال فکر کنیم که حالا چه باید کرد. **لیبرالیسم** و **دمکراسی**، مبنایی برای پاسخ این مسئله است. **لیبرال‌ها** می‌گویند هر گاه اختلافی پدید آمد، راه درست این است که خشونت را کنار بگذاریم، اجازه دهیم همه نظرشان را بیان کنند و در انتها نیز به رأی اکثریت عمل کنیم. البته این راه حل ممکن است راه بدی نباشد، مشروط بر آن که همه افراد بر سر این راه حل اتفاق نظر داشته باشند. اما مگر نگفتم **لیبرالیسم** و **دمکراسی** اصلاً زمانی موضوعیت پیدا می‌کنند که اتفاق نظر وجود نداشته باشد؟ پس **لیبرالیسم** این جا به چه دردی خواهد خورد؟ به عبارت دیگر، اگر اختلاف بر سر خود **لیبرالیسم** بود چه باید کرد؟ آیا می‌توان برای تصمیم‌گیری در قبال خود **لیبرالیسم** و **دمکراسی** هم به **لیبرالیسم** و **دمکراسی** متوسل شد؟ اگر کسی بگوید بله، به روشنی می‌توان نشان داد که با یک دور باطل منطقی مواجه خواهد شد. اما اگر کسی بگوید نه، در این صورت باید پرسید با کدام مبنای منطقی و با کدام استدلال، راه حل **لیبرال‌دمکراسی** را برگزیده‌ایم؟ یعنی مسئله می‌رود به روی مبنای منطقی و استدلالی که بر پایه آنها **لیبرال‌دمکراسی** مورد پذیرش قرار گرفته است. اگر چنین مبنای منطقی مشترکی وجود دارد، اجازه دهید سؤال کنیم: این منطق مشترک کجاست؟ و چرا کسی به روشنی در باره آن حرف نمی‌زند؟ اما اگر این مبنای مشترک وجود ندارد، چرا باید نظریه **لیبرال‌دمکراسی** را بر هر نظریه رقیبی - منطقی - ترجیح دهیم؟

من به شخصه آماده‌ام تا در باره درستی یا غلطی **لیبرالیسم** و حدود و ثغور آن، با هر کسی که دوست داشته باشد، بحث منطقی کنم. آماده‌ام به این پرسش پاسخ دهم که آیا - منطقی - می‌توانیم **لیبرالیسم** و **دمکراسی** را برتر از دین و برتر از تعالیمی قرار دهیم که خداوند از طریق پیغمبرانش برای بشر فرو فرستاده است؟ به همین ترتیب، آماده‌ام تا جواب دیگران را نیز در قبال این پرسش بدانم. آنگاه ببینیم، قضاوت اصول منطق در قبال این جواب‌ها چگونه خواهد بود. اما یک نکته بسیار مهم را فراموش نکنید. تمام جذابیت تاریخی **لیبرالیسم** به خاطر احتراز از پرداختن به این پرسش‌های منطقی و فلسفی بوده است. **لیبرالیسم** اساساً برای این مطرح شد که صرف نظر از جهان‌بینی و دین افراد راه حلی در پیش پایشان بگذارد. اگر قرار بود **لیبرال‌دمکراسی** هم در ردیف صدها مسلک و مرام دیگر قرار

بگیرد تا بر مبنای اصول منطقی در بارهٔ درستی و غلطی آنها نظر داد که دیگر جذباتی نداشت. همهٔ هنر لیبرال‌دمکراسی این بود که ظاهراً می‌توانست چتری برای زندگی مسالمت‌آمیز هر کس با هر عقیده و مرامی باشد و متقابلاً مورد پذیرش همهٔ افراد - اعم از دین‌دار و بی‌دین - قرار بگیرد. به علاوه، فراموش نکنیم که یکی از ارکان لیبرال‌دمکراسی اعلام بی‌طرفی در قبال عقاید گوناگون حتی به قیمت نسبی‌گرایی در معرفت بود. بنابراین امتیاز اساسی لیبرال‌دمکراسی در این است که وارد بحث‌های منطقی و فلسفی نشود و اتفاقاً از همین جاست که شکست منطقی دمکراسی‌های افسارگسیخته اتفاق می‌افتد. در واقع، طرف‌داران لیبرال‌دمکراسی می‌کوشند از بحث‌های بنیادین منطقی فرار کنند اما دقیقاً گرفتار آن می‌شوند و تناقضات منطقی آنها برملا می‌شود.

بالاخره از همین جاست که چهارمین شکست دمکراسی‌های افسارگسیخته رخ می‌نماید: شکست پارادوکسیکال. بارها در این باره صحبت کرده‌ایم که لیبرالیسم در درون خودش دچار یک تناقض لاینحل است. در حالی که بنیادی‌ترین ادعای لیبرالیسم ایدئولوژی‌زدایی از عقاید و افکار انسان‌هاست، خود لیبرالیسم درست مانند یک ایدئولوژی تمام‌عیار در صحنهٔ زندگی بشر ظاهر می‌شود. مثل طرف‌داران لیبرالیسم، مثل کسی است که برای جلب مشتری، با صدای بلند فریاد می‌زند هیچ اعتقادی بر اعتقاد دیگر ارجحیت ندارد؛ اما در همان حال، با صدای آهسته در میان خودشان می‌گویند مگر اعتقاد ما! لیبرال‌ها از یک طرف ادعا می‌کنند هیچ خط قرمزی نباید برای افکار و زندگی بشر وجود داشته باشد اما از طرف دیگر اصول لیبرال‌دمکراسی را در جای‌گاه پررنگ‌ترین خط قرمز زندگی و افکار انسان‌ها می‌نشانند. در جامعه‌ای که تحت سلطهٔ لیبرالیسم قرار داشته باشد، با تمام ادعاهایی که در خصوص آزادی بیان و اندیشه می‌کنند، چه کسی می‌تواند از ضرورت دخالت دین در جامعه و در سیاست حرف بزند؟ و اگر کسی این کار را بکند، چه سرنوشتی جز متهم شدن به اتهاماتی نظیر بنیادگرایی و رادیکالیسم و حتی تروریسم در انتظار اوست؟ لیبرال‌ها با کمال وقاحت به ما می‌گویند مهم نیست دین شما حقیقتاً چه دستوری داده است، شما حق ندارید دین را در سیاست و در مسائل اجتماعی دخالت دهید.<sup>۲۶</sup> به همین دلیل به خودشان اجازه می‌دهند با کسانی که از خطوط قرمز لیبرال‌دمکراسی عبور کرده باشند، با حداکثر خشونت و زورگویی مواجه شوند. طرف‌داران لیبرال‌دمکراسی به صراحت می‌گویند که اگر خط قرمزهای لیبرالیسم رعایت نشود، برای رأی مردم کوچک‌ترین ارزشی قائل نیستند. آیا دیگر ایدئولوژی‌های تاریخ رفتاری جز این داشته‌اند؟ آیا متعصب‌ترین حکومت‌های مذهبی در طول تاریخ، کاری به غیر از این کرده‌اند؟ اگر در گذشته، مخالفان ایدئولوژی حاکم با عناوینی چون یاغی (در حکومت‌های خودکامه) بورژوا (در حکومت‌های مارکسیستی) و مرتد (در حکومت‌های مذهبی) از صحنه کنار گذاشته می‌شدند، امروز هم همین اتفاق می‌افتد فقط عناوین آن عوض شده و از اتهاماتی چون بنیادگرا، ضد حقوق بشر و تروریست استفاده می‌کنند.<sup>۲۷</sup> واقعیت این است که دمکراسی‌های افسارگسیخته، بر خلاف ادعاهای پرزرق و برقشان، هرگز خالی از نوعی ایدئولوژی نبوده و نیستند.<sup>۲۸</sup> چیزی که هست، به ضرب و زور تبلیغات و هوچی‌گری، خلاف این واقعیت را ادعا می‌کنند و این چیز است که بنده آن را شکست پارادوکسیکال برای دمکراسی‌های افسارگسیخته نام نهاده‌ام.

اجازه دهید این بخش از سخنانم را جمع‌بندی کنم. هم‌چنان که بارها و بارها استدلال کرده‌ایم، لازمهٔ حیات عقلانی برای یک انسان متفکر، داشتن یک جهان‌بینی و بر پایهٔ آن، داشتن یک ایدئولوژی است. کسی می‌تواند برای توضیح تصمیماتش در زندگی، استدلال منطقی و عقلانی داشته باشد، که بدانند در زندگی به دنبال چیست و بدانند که برای رسیدن به هدفش چه کارهایی باید بکند. بنابراین کسی می‌تواند عقلانی زندگی کند که بدانند از کجا آمده، در کجا هست، به کجا خواهد رفت، به دنبال چیست و تصمیمات او در زندگی، چه سرنوشتی را برایش رقم خواهد زد. داشتن پاسخی برای این گونه سؤالات، دقیقاً معادل است با داشتن یک جهان‌بینی و ایدئولوژی. اما اگر پاسخی برای این گونه سؤالات نداشته باشیم، منطقی نخواهیم توانست هیچ شیوه‌ای از زندگی را بر شیوه‌ای دیگر

<sup>۲۶</sup> حتماً شنیده‌اید که کشورهای غربی و مخصوصاً آمریکا، از برخی حکومت‌های دست‌نشاندهٔ خود در جهان عرب (مثل مصر و عربستان) خواسته‌اند مفاهیمی هم چون جهاد را از کتاب‌های تعلیمات دینی و قرآن مدارس حذف کنند چرا که این مفاهیم با اصول لیبرالیسم و سکولاریزم سازگاری ندارد.

<sup>۲۷</sup> چندی پیش شنیدم که کتاب‌های درس تعلیمات دینی در ایران به عنوان آثاری که تروریسم را ترویج می‌کنند معرفی شده است. می‌دانید چرا؟ به خاطر این که در طلیعهٔ آن کتاب‌ها جمله‌ای از امام‌خمینی آمده با این مضمون: اگر جهان‌خواران شرق و غرب در برابر دین ما بایستند، ما در برابر همهٔ دنیای آنها خواهیم ایستاد.

<sup>۲۸</sup> و ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که اصولاً هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون یک ایدئولوژی، برای خودش مشروعیتی قائل شود و همین حقیقت است که باعث شده لیبرال‌دمکراسی غربی دچار تناقضاتی شود که ما تحت عنوان شکست منطقی و شکست پارادوکسیکال از آن یاد کردیم.

ترجیح دهیم. از کجا می‌توان فهمید فلان کار، کار خوب و درستی است و فلان تصمیم، تصمیمی است غلط؟ مگر کار خوب همان کاری نیست که باعث نزدیک شدن ما به خوش‌بختی و سعادت است؟ و مگر کار بد، همان کاری نیست که ما را از خوش‌بختی و سعادت دور می‌کند؟ پس، بدون داشتن تعریفی از انسان و خوش‌بختی او، و بدون داشتن تصویری از راه‌های نیل به خوش‌بختی، چگونه می‌توان در بارهٔ خوب یا بد بودن کارها، و یا در بارهٔ درست و غلط بودن تصمیم‌ها قضاوت کرد؟

بنابراین، هر کسی که شیوه‌ای از زندگی را بهتر از شیوه‌ای دیگر بداند - چه متوجه باشد چه متوجه نباشد - در درون دلش به جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی اعتقاد دارد. اصحاب لیبرال‌دمکراسی هم از این قاعده مستثنا نیستند. اگر طرف‌داران لیبرال‌دمکراسی، شیوهٔ زندگی خود را بهتر از شیوهٔ زندگی دیگران می‌دانند، دقیقاً به این معناست که آنها نیز جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص خودشان را دارند. اما اگر - آن طور که اصحاب لیبرال‌دمکراسی ادعا می‌کنند - قرار شود که به راستی فارغ از هر گونه جهان‌بینی و ایدئولوژی زندگی کنیم، آنگاه - منطقی - نمی‌توانیم هیچ سبکی از زندگی و هیچ شیوه‌ای از حکومت را بر سبک و شیوه‌ای دیگر ترجیح دهیم. به باور من، دلیل اصلی شکست‌های چهارگانه برای دیمکراسی‌های افسارگسیخته را باید در همین جا جستجو کرد.

واقعیت این است که نه فقط انتخاب نظام سیاسی و اجتماعی، بلکه بسیاری دیگر از انتخاب‌های ما در زندگی، بدون داشتن یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی - منطقی - ناممکن است. به همین دلیل، تا وقتی در بارهٔ درستی یا غلطی جهان‌بینی‌ها حرف نزنیم، نمی‌توانیم در بارهٔ درستی و غلطی نظام‌های سیاسی حرف به درد بخوری بزنیم. تا وقتی تکلیف‌مان را در قبال مسائل بنیانی فلسفهٔ زندگی روشن نکرده باشیم، بحث‌های ما در خصوص بهتر بودن یا بدتر بودن فلان سبک زندگی، یا فلان مدل حکومتی، بحثی بیهوده و بی‌سرانجام خواهد بود. بدون این که معلوم کنیم خدایی هست یا نیست، بدون این که معلوم کنیم معاد هست یا نیست، بدون این که معلوم کنیم خداوند در بارهٔ راه خوش‌بختی و بدبختی ما حرفی زده است یا نه، نمی‌توانیم در بارهٔ نظام سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی مطلوب حرف معقولی داشته باشیم. ساده بگویم: مفاهیمی هم‌چون آزادی، دیمکراسی، حقوق بشر، مدارا، خشونت، صلح و حتی حفظ محیط زیست، همگی مفاهیمی ایدئولوژیک هستند و هر کس به ناچار بر اساس جهان‌بینی و ایدئولوژی خودش در بارهٔ این مفاهیم و حدود و ثغور آن تصمیم خواهد گرفت. من نمی‌خواهم بگویم دو نفر با دو جهان‌بینی متفاوت، محال است بر سر این مفاهیم به توافق برسند. نه! ای بسا در عمل، توافقات فراوانی هم حاصل شود. می‌خواهم بگویم هیچ کس نمی‌تواند بدون تکیه بر یک جهان‌بینی و ایدئولوژی برخاسته از آن جهان‌بینی، در بارهٔ این گونه مفاهیم و میزان پای‌بندی به آنها، تصمیم منطقی و معقولی بگیرد. دروغ بزرگ قرن ما این است که ادعا می‌کنند این مفاهیم فرای ایدئولوژی‌ها هستند و فارغ از هر جهان‌بینی و ایدئولوژی، می‌توان - و باید - به آنها پای‌بند بود. عجب از کسانی است که به اسم دین سعی می‌کنند این دروغ بزرگ قرن را در میان جوانان ما تئوریزه کنند و به آنها بگویند که این مفاهیم برون‌دینی و در واقع فرادینی هستند. من فکر می‌کنم گفتگوهای ما در ده جلسهٔ گذشته - پیرامون قوم‌نوح، هود، صالح، لوط و شعیب - به خوبی نشان می‌دهد که منطق قرآن و منطق انبیاء تا چه حد با این طرز فکر در تضاد است.

خلاصه کنم. هیچ حکومتی نمی‌تواند فارغ از یک جهان‌بینی و ایدئولوژی برخاسته از آن جهان‌بینی، برای مشروعیت خودش استدلالی ارائه کند. حکومت‌های لیبرال‌دمکرات هم - بر خلاف ادعایی که می‌کنند - ایدئولوژی خاص خودشان را دارند. درست همان‌طور که مردم‌سالاری دینی ما هم بر ایدئولوژی خاص خودش استوار است. برای انتخاب یکی از این دو مدل حکومتی، باید قبل از هر بحث دیگری، معلوم کنیم که: جهان‌بینی و ایدئولوژی ما چیست؟ کسی که بخواهد بدون پرداختن به مسائل بنیانی در جهان‌بینی و فلسفهٔ زندگی، در بارهٔ بهتر بودن یکی از این دو نظام سیاسی استدلال کند، درست مثل کسی می‌ماند که بدون معلوم کردن این که آیا خدایی هست و آیا آن خدا پیغمبری برای ما فرستاده است یا نه، سعی می‌کند ثابت کند نماز خواندن یا تیمم کردن کار درستی است یا نه! شما هرگز نمی‌توانید با استدلال منطقی کسی را قانع کنید که نماز بخواند مگر آن که قبلاً برای او ثابت کرده باشید خدایی هست و آن خدا از طریق پیغمبرش به ما دستور داده که نماز بخوانیم.

اگر حکومت مردم‌سالاری دینی، به دلیل اتکانش بر جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلامی، چارچوب‌های خاصی را رعایت می‌کند، حکومت‌های لیبرال‌دمکراسی هم عیناً چارچوب‌های خاص خودشان را دارند. مگر در دیمکراسی‌های افسارگسیخته، نمی‌گویند که آزادی

انسان تا جایی مجاز است که مخل آزادی دیگران نباشد؟ اکنون اجازه دهید سؤال کنیم که: از نظر آنها، چه زمانی ممکن است آزادی یک نفر مخل آزادی دیگری باشد؟ به عبارت دیگر، ما با چه ملاکی می‌توانیم تشخیص دهیم که یک نفر در آزادی دیگران اختلال به وجود آورده و لازمست آزادیش محدود شود؟ چرا نباید روابط آزاد جنسی را عامل اختلال در امنیت روانی و آزادی روحی دیگران محسوب کرد؟ چرا نباید بی‌حجابی را عامل اختلال در آسایش و آزادی دیگران به حساب آورد؟ چرا نباید تبلیغ شیطان‌پرستی و هم‌جنس‌بازی را معادل سلب آزادی و آرامش فطری دیگران دانست؟ وقتی به پاسخ‌های آنها در این قبالی این گونه سؤالات دقت کنید، متوجه خواهید شد که جهان‌بینی و ایدئولوژی آنها - به صورت پنهان و آشکار - چه نقش تعیین‌کننده‌ای در نظام سیاسی آنها دارد. این که ما بی‌حجابی، هم‌جنس‌بازی، شیطان‌پرستی و روابط آزاد جنسی را باعث سلب آزادی و امنیت عمومی بدانیم یا ندانیم، دقیقاً وابسته به این است که با کدام جهان‌بینی و با کدام انسان‌شناسی به عرصه روابط اجتماعی و سیاسی قدم گذاشته باشیم. بنابراین هیچ حکومتی نیست که - به نوعی - آزادی‌ها را محدود نکند. چرا که اساساً حکومت و زندگی اجتماعی، معادل محدود شدن آزادی افراد است. بحث بر سر این است که: کدام دسته از محدودیت‌ها از نظر ما مجاز شمرده می‌شود؟ و این است سؤالی که جز بر پایه یک جهان‌بینی و ایدئولوژی برخاسته از آن جهان‌بینی، نمی‌توان به آن پاسخ داد.

بحث به این جا که می‌رسد، زلزله‌هایی کوبنده، پایه‌های منطقی دمکراسی‌های افشارگسیخته را می‌لرزاند. چرا که مبانی منطقی و فلسفی مخالفان دین در مقایسه با مبانی فلسفی ادیان الهی، بسیار سست و لرزان است؛ و چگونه لرزان نباشد فلسفه‌ای که تمام هنرش این است که در وجود هر گونه واقعی شک و شبهه پدید آورد؟ چگونه لرزان نباشد فلسفه‌ای که در معرفت‌شناسی، بالاترین قله‌ای که فتح می‌کند نسبت‌گرایی معرفتی است؟

می‌خواهم در انتهای بحث امروز، اندکی با شما درد دل کنم. گفتگوهای ما ممکن است برای بعضی از شما کمی تکراری جلوه کند. از این بابت شرمندم اما اجازه دهید تقصیر را به گردن فضای فکری و مطبوعاتی اطرافمان بیندازم. گاهی اوقات که می‌نشینم و به گذشته نگاه می‌کنم، احساس می‌کنم مطبوعات ما در این سال‌های اخیر هیچ پیش‌رفت امیدوار کننده‌ای نداشته‌اند. به همین دلیل است که گفتگوهای ما در اطراف سوره/حزاب<sup>۲۹</sup> - با وجود این که چهار سال از عمر آن می‌گذرد - برای بسیاری از خوانندگان هم‌چنان تر و تازه به نظر می‌رسد؛ آن قدر که انگار همین امروز بیان شده است!<sup>۳۰</sup> من در آن گفتگوها برای نشان دادن نمونه‌های عینی از تفکر لیبرالی و سکولاری، مثال‌های فراوانی از مطبوعات و روزنامه‌های اصلاح‌طلب (دوم‌خردادی یا هر اسم دیگری که می‌خواهید روی آنها بگذارید) نقل کرده‌ام و اینک افسوس می‌خورم که پس از چهار سال، مطبوعات ما باز هم پر است از مشابه همین مثال‌ها. دریغ از مشاهده اندکی پیش‌رفت در منطق و استدلال‌های این مطبوعات. متأسفانه این رکود فکری فقط به مطبوعات ختم نمی‌شود. محافل دانشگاهی ما هم از این جهت وضع بهتری ندارند و در یک کلام، دائماً به دور خودشان می‌چرخند! چه در مطبوعات و چه در محافل دانشگاهی، آنچه کم‌تر به چشم می‌آید منطق و استدلال عقلانی است و آنچه بیش‌تر به چشم می‌آید - به تعبیر رهبر دل‌سوز این جمهوری - شارلاتانیزم ژورنالیستی است. عده‌ای با استفاده از تریبون و امکانات همین حکومت، و از آن بدتر، گاه به اسم امام‌خمینی، در حال تئوریزه کردن اندیشه‌هایی هستند که از اساس با بنیان‌های فکری و ایدئولوژیک حکومتی که امام‌خمینی پایه‌اش را نهاد، در تضاد کامل قرار دارد. آنچه که بیش از هر چیز به فراموشی سپرده شده، توصیه‌های دل‌سوزانه رهبريست که با هزار زبان تقاضا می‌کند تا کرسی‌های آزاداندیشی بر پایه عقل و منطق و به دور از جنجال‌های تبلیغاتی برگزار شود.

در چنین وضعیتی چه باید کرد؟ واقعاً نمی‌دانم. فقط می‌دانم که ما بیش از هر زمان دیگر، محتاج مردان و زنانی هستیم که با داشتن خرد ناب دین‌داری کنند. کسانی که با عقل و خردشان به این حقیقت رسیده باشند که خدایی هست و قیامت‌ی؛ و رسیده باشند به این حقیقت که آن خدا پیامبرانی را به سوی ما فرستاده است. چنین کسانی، دقیقاً به خاطر همان عقل و خردشان، جز برای بندگی خدا

<sup>۲۹</sup> به کتاب/ایستاده در باد مراجعه شود.

<sup>۳۰</sup> و شرمندم که بگویم امروز نیز بعد از گذشت نزدیک به چهارده سال از آن گفتگوها، باز هم برای خوانندگان تازه جلوه می‌کند، آن قدر که انگار همین الان گفته شده و موردکاوی‌هایش مربوط به مطبوعات همین دوره است.

زندگی نخواهند کرد و در صحنه‌های زندگی، از کثرت مخالفان و از غوغا و هیاهوی بی‌پایان آنها هراس به خود راه نخواهند داد؛ درست مثل نوح، مثل هود، مثل صالح و لوط، و مثل شعیب. ما محتاج کسانی هستیم که دین برای آنها، فقط مجموعه‌ای از آداب و سنن به ارث رسیده از گذشتگان نباشد. محتاج کسانی هستیم که دین برای آنها، صرفاً وسیله‌ای برای دست یافتن به آرامش روانی نباشد. محتاج کسانی هستیم که دین برای آنها، در مجموعه‌ای از عواطف خلاصه نشود. ما محتاج کسانی هستیم که دین برای آنها فلسفه زندگی باشد، معنای زندگی باشد، دستور زندگی باشد، منطق زندگی باشد، اصلاً خود زندگی باشد. ما محتاج کسانی هستیم که خود را، و همه هستی را، جلوه‌ای از معبود یکتا بدانند و با داشتن این هستی‌شناسی و این خودشناسی عمیق، همه هستی خود را در راه عشق به آن چه که فطرتشان تمنا می‌کند، قمار کنند که فرمود

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟

و نیز فرمود

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

سال، سال گفتگوی تمدن‌هاست. من فکر می‌کنم، ما محتاج مردان و زنانی هستیم که با عقل و خرد نابشان، تمدن و تاریخ خود را خوب بشناسند اما بنده فرهنگ و تاریخ خود نباشند! فقط بنده خدای خود و مطیع محض دین خود باشند. تنها چنین کسانی می‌توانند در گفتگو با فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر، عقل خداداد و فطرت الهی را چراغ راه سازند. چنین کسانی در مواجهه با فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر، نه شیفته و مرعوب می‌شوند و نه بی‌منطق ستیزه می‌کنند. من تشنه دیدار چنین افرادی هستم تا در کنار آنها به ایران اسلامی عزیزم بیندیشم؛ نه دیده از کاستی‌هایش فرو بندم و نه در بنیان‌های این حکومت نوپا خلل افکنم.

در کنار چنین افرادیست که می‌توان تمدن بزرگ اسلام را پایه‌ریزی کرد. می‌دانم چنین شجاعانی در میان ما فراوانند؛ تنها باید زیر یگانه پرچم خداپرستان این دوران، یعنی همین پرچم سه‌رنگی که نقش خونین **الله** را در دل خود دارد و در دست چپ مظلوم‌ترین رهبر این روزگار جای گرفته، تجهیزشان نمود. هر گاه چنین کسانی را دیدید، سلام مرا به آنها برسانید و از جانب این کم‌ترین، نصیحتی تقدیمشان کنید. تنها نصیحت من به آنها، به خودم، و به شما، همان تنها نصیحتی است که خمینی بزرگ برای ملت ما داشت. همان تنها نصیحتی که خداوند هستی به پیامبرش فرمود تا همه حق‌جویان تاریخ را با همین موعظه نصیحت کند. **بگو من - تنها و تنها - یک موعظه برای شما دارم؛ به پاخیزید برای خدا، دو به دو و یک به یک؛ آنگاه اندیشه کنید: قل انما اعطکم بواحدہ ان قوموا لله**

مثنی و فردی ثم تنکروا. ۳۲

ان قوموا لله .

ثم تنکروا .

تنکروا .

<sup>۳۱</sup> قابل توجه کسانی که این روزها، برای جمع کردن یک مشت رأی، به جهالت اطرافیان‌شان چشم طمع دوخته و با طرح شعارهایی چون *مکتب ایرانی و بیداری انسانی* به مفاهیمی از نوع *ایرانیزم* و *اومانیزم* دل می‌بندند!

<sup>۳۲</sup> (سوره سباء آیه ۴۶)

\*\*\*

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید  
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز  
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم  
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد  
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد  
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت  
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد؟  
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد؟

گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید  
گفتا ز ماهرویان این کار کم تر آید  
گفتا که شبروست او از راه دیگر آید  
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید  
گفتا خنک نسیمی کز کوی دل بر آید  
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید  
گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید  
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهر محضر روزمانی

۸۰/۶/۸

۱۰ جمادی الثانی / ۱۴۲۲